

# دولت و ديمقراسى



**Anders Carlsson**

دولت و ديمقراسى

كمونىسم به زبان ساده ۴

حزب كمونىست سوئد (م-ل) ۲۰۰۷

## پیشگفتار

عبارت یونانی دمکراسی به معنای حکومت توده‌ها یا سلطه توده‌هاست. این عبارت بوسیله فیلسوف یونانی ارسطو قریب به ۳۰۰ سال پیش از آغاز مبداء تاریخ استفاده شد ولی در آن زمان به هیچ عنوان از آن به مفهوم امروزی آن برداشت نمیشد.

منظور ارسطو با عبارت آزادی یقیناً یک ساختار اجتماعی بود که در آن قدرت به توده‌ها تعلق داشت و نه بیک دیکتاتور و یا تعداد اندکی از ثروتمندان. اما در دنیای او همه مردم انسان به حساب نمیآمدند. بردگان و زنان انسان نبودند. آنها در نزد او آنها حیوان بشمار میآمدند. به همین دلیل مفهوم آزادی در دوران باستان در حقیقت اعمال آزاد دیکتاتوری مردان بر بردگان و زنان بود.

در این رابطه اشاره به این امر میتواند با ارزش باشد که درک منظور ارسطو از آزادی تا مدتی دراز مورد قبول بود. در دمکراسی سوئیس به زنان در سال ۱۹۷۰ حق رای داده شد. در منطقه ای از سوئیس 'Kantonen Appenzell Innerhoden' زنان تا پایان سال ۱۹۹۰ برای بدست آوردن حق رای در انتظار باقی ماندند. دمکراسی سوئیس نیمی از مردم را از نعمت آزادی محروم نموده بود.

عصر حاضر نیز از وجود چنین مثالی بی بهره نمانده است. از جمله اینکه در سیزده ایالت از ایالات آمریکا افراد مجازات شده حق شرکت در انتخابات عمومی را ندارند، آنها برای همیشه از این حق محروم هستند. در دوران ما دمکراسی به عنوان یک اندیشه و سیاست نتیجه انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ است. دمکراسی از طریق یک انقلاب در شورش مردم فرانسه بر علیه قدرت مطلقه پادشاه و آریستوکراتهای خودسر زاده شد. و این تصادفی نیست که از سال ۱۷۹۷ در فرهنگستان لغات فرانسه واژه "دمکرات" اینچنین تعریف میشود: "یک دمکرات خود را صرف مسائل انقلاب مینماید." در گذشته میان دمکراسی و انقلاب تفاوتی قائل نمیشدند.

شرایط دهه های ۱۸۰۰ انگلستان نیز پس از انقلاب "نیم بند" Cromwells در دهه های ۱۶۰۰ با نوعی از سازش طبقاتی میان بورژوازی و صاحبمنصان فئودال سازی که همچنان به شکل پارلمان انگلیسی House of lords ادامه دارد مشخص میشود. در آن دوران جنبش شدت رادیکالی کارگری به عنوان دمکرات مورد حمله قرار میگرفت عبارتگی که برابر بود با متمردان. و این در ضمن پس زمینه انتخاب عنوان سوسیال دمکراتهاست که در زمان کارل مارکس ابداع شد. در آن زمان سوسیال دمکراسی تنوری سوسیالیستها را که با جنبش انقلابی کارگری (دمکراتها) اجنین شده بود نمایندگی مینمود. سوسیال دمکراسی آن زمان، سمت نمایندگی تنوری اتحاد میان جنبش کارگری (دمکراتها) و انقلابیون را بر عهده داشت.

در دهه های ۱۸۰۰ انگلستان "دمکرات" سخنی ناسزا و دمکراسی معرف وضعیتی ناخواسته بود. سلف تفکر سیاست محافظه کاری ادموند برک دمکراسی را به عنوان "حکومت استبدادی توده‌ها" توصیف مینمود. بر اساس عقاید او خداوند مالکان را برای فرمانروایی آفریده بود و تهیدستان را برای اطاعت. پدر تفکر لیبرالیسم جان استوارت میل تا این اندازه از خدا وحشت نداشت. اما به همان اندازه از دمکراسی متنفر بود. او دمکراسی را به عنوان "حکومت استبدادی توده‌های نادان بر علیه آزادیهای فردی انسانها" مردود اعلام نمود. البته این مضحک است. همان سرمایه داری که اساس ایدئولوژی از تفکرات Burke و میل الهام گرفته شده است در حال حاضر مانند اجداد خود کمونیستها را به عنوان ضد دمکراسی مورد سرزنش قرار میدهد. اما اگر ما در دهه های ۱۸۰۰ زندگی میکردیم آنها به ما بعنوان دمکرات حمله میکردند!

مقصود از این تفسیر کوتاه نشان دادن این امر است که دمکراسی یک درک متغیر است. در دورانهای متفاوت دمکراسی محتوای خاص زمان خود را دارا میشود و با مطالبات حکومتگران هماهنگ میگردد. دیروز سخنی نادرست امروز یک تشویق و یک درک والا. اما فردا چه چیز است؟

در این جزوه کوچک ما میخواهیم مفهوم دمکراسی را در چهار چوب تئوری مارکسیسم دولتی مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و به این ترتیب شیوه تفسیر دمکراسی را که امروزه از جانب حکومت لیبرالها مذهب گونه مطرح میشود مورد سوال قرار دهیم. اما این به معنای به زیر سوال بردن خود دمکراسی نیست. بر عکس ما کمونیستها خود را دمکراتهای واقعی مینامیم و در این جزوه بر آنیم که آن را اثبات برسائیم.

## بخش یک مسئله دولت

دمکراسی در ماهیت اصلی خود شیوه ایست برای اداره روشی که به وسیله آن سلطه دولتی را سازمان دهی مینمایند. اما این تنها روش نیست. روشهای بسیار دیگری نیز جهت سازماندهی یک دولت وجود دارند. از جمله میتوان از سلطنت مطلقه دیکتاتوری که به عنوان یک قاعده توسط یک پادشاه اعمال میشود حکومت توانگران و یا سلطه تروتمندان مانند سوئد زمانیکه که تنها توانمندان حق رای داشتند آمریکای امروزی که تنها کسانی میتوانند در سیاست نقشی داشته باشند که توان مالی کافی در اختیار دارند و یا سلطه متخصصان و فن سالاران مانند اتحادیه اروپا نام برد.

اینها تنها چند مثال است با اینحال پس از اشکال شناخته شده دولتهای باستانی در جهان مدرن امروزی فهرست فوق را میتوان با حکومت دیکتاتوری فاشیستی و آن شکل اداری دولتی که کمونیسم بین المللی در زمان خود آنرا به عنوان "یک حکومت دیکتاتوری تروریستی متشکل از سرمایه داران ارتجاعی و حکومت عوامل وطن پرست امپریالیست" معرفی میکرد تکمیل نمود.

با آغاز بحث به این ترتیب باید اینچنین نتیجه گرفت که نمیتوان در مورد دمکراسی بدون بررسی دولتی که دمکراسی تنها شکل تشکیل دهنده آنست گفتگو نمود. دولت چیست؟ آیا دولت "همگی ما" هستیم که در کتابهای علوم اجتماعی راجع به آن صحبت میشود و یا دارای مشخصات دیگر است؟ اجازه بدهید که آنرا مورد بررسی قرار دهیم.

### "تاریخ بیانگر مبارزه طبقاتیست"

گفته میشود که مانیفست کمونیست کتاب "ادعای" مارکسیستهاست. نویسندگان کتاب، کارل مارکس و فردریک انگلس، قبل از این کتابهای بسیاری را نوشته بودند، اما برای اولین بار در جریان انقلاب ۱۸۴۸ بود که آنها خود را جهت دادن یک بیانیه جامع و یکپارچه در مورد سیاست و تاریخ آماده دیدند.

آنها در اولین جمله از بخش اول این کتاب مینویسند: "تاریخ تمامی جوامع بشری تاریخ مبارزه طبقاتیست".

سالها بعد فردریک انگلس این ادعا را تصحیح نمود. او در پیشگفتار مانیفست که به زبان آلمانی منتشر شده بود نوشت:

"به عبارت دیگر و به بیانی دقیق، تاریخ مکتوب حفظ شده".

تحقیقات در مورد ساخت جوامع بشری نشان داده بود که جامعه اولیه بشری به طبقات تقسیم نشده بود و به همین دلیل نشانی از مبارزه طبقاتی نیز در آن دیده نمیشد، به همین دلیل مارکس و انگلس در درک مشترک خود تغییری جزئی ایجاد نمودند. این تغییرات را مارکسیستها زمانی میپذیرند که تجربیات بدست آمده جدید تجربیات بدست آمده در گذشته را به اثبات میرسانند.

اما به همان اندازه که تاریخ نوشته شده تاریخ مبارزه طبقاتی است، تاریخ دولتها نیز تاریخ مبارزه طبقاتی هستند، چرا که دولت به تاریخ نوشته شده تعلق دارد. اما سوال اینجاست که دولت به این طبقات و مبارزه طبقاتی چگونه برخورد مینماید؟ آیا بالای سر طبقات ایستاده و فقط به عنوان یک میانجی عمل میکند؟ یا اینکه بخشی از مبارزه طبقاتی است؟ ابتدا در مورد طبقات.

## چگونگی پیدایش جامعه طبقاتی

طبقات به گروههای بزرگی از انسانها اطلاق میشوند که شرایط زندگی آنها قبل هر چیز به دوشکل از یکدیگر متمایز میگردد، ۱- توسط جایگاه آنها در شیوه تولید نعمات مفید از انواع مختلف در جامعه ۲- و اینکه چگونه از نتیجه این تولیدات بهره میبرند.

مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست از تعدادی از این گروهها، شناخته شده در تاریخ: آزاد و برده، اشراف زاده و تودهای مردم عادی، ارباب و رعیت، استاد و کارآموز، و پس از آن بمنظور توضیح این تقسیم طبقاتی و تقابل این طبقات در جامعه سرمایه داری از سرمایه داری و کارگران، بورژوازی در مقابل پرولتاریا نام میبرند.

مارکس و انگلس تقسیمات جامعه را کشف نکردند، این تقسیمات مدتها قبل از آنها توسط تاریخدانان سرمایه داری توضیح داده شده بودند. اما آنها فاکتور جدیدی را به این توضیحات اضافه کردند. آنها نشان دادند که میان این طبقات تضادی حل نشدنی و مطلق جاری است، تضادی که در جریان این جنگ طبقاتی برای یکی مفید است و برای دیگری ناخوشایند. مطالبات طبقاتی، ناسازگار و ناموافقند و نمیتوان آنها را در چهار چوب یک سیستم اجتماعی مشخص حل نمود. مارکسیسم در مورد تضادهای حل نشدنی طبقات سخن میگوید.

در شکل مطلق خودش دیدن این ناسازگاریها در جامعه ای که متعلق بماست آسان است. تقاضای دستمزد بالاتر توسط کارگران کارخانه ولو در تضاد فوری با تقاضای سرمایه داران کارخانه در بردن سود بیشتر قرار دارد. دستمزد بالا سود کمتری تولید میکند و برعکس. و با ساعت کار کمتر و یا بیشتر، سرعت کار بیشتر و یا کمتر و یا هر چاره دیگری از میزان شدت این تضاد کاسته نمیشود. آنچه برای کارگران خوب است برای سرمایه داران ناخوشایند جلوه مینماید.

این تضاد حل نشدنی در سطحی وسیعتر نیز وجود دارد. حق اعتصاب موثرترین اسلحه طبقه کارگر بر علیه سرمایه داران دیکتاتور بوده و به همین دلیل مورد نفرت آنهاست. بیکاری برای کارگران و همچنین برای آن کارگری که موفق به حفظ کار خود میشود مشمنز کننده است، چرا که بیکاری در سطحی بالا رقابت در کار را بالا برده و به دنبال خود ارزانی نیروی کار را به همراه میآورد. و به همان اندازه سطح وسیع بیکاری برای خریدار کار با ارزش است.

مثالهای بسیاری وجود دارند، ولی امیدوارم که این توضیحات برای خوانندگان جهت درک تضادهای مطلق و سازش ناپذیر میان مطالبات طبقات اصلی در جامعه کافی باشند.

همانطور که گفته شد، همه تاریخ حاوی مبارزه طبقاتی نیست. حقیقت اینست که انسانها طی بخش مهمی از تاریخ زندگی طولانی خود در جامعه ای بدون طبقه، کمونیستی زندگی، و طی آن افراد جامعه درآمد حاصله و کار را میان خود تقسیم مینمودند.

بنابراین جامعه طبقاتی امری "طبیعی" نیست، نه داده شده از جانب خدا و یا از جانب انسانها، بلکه تقسیم طبقاتی یک مقوله تاریخی را تشکیل داده و بیان روشیست از یک شیوه زندگی در دورانی دور از جریان تاریخ زندگی انسانی.

در عصری که معمولا عصر حجر نامیده میشود انسانها با کمترین امکانات زندگی مینمودند. آنها شکار و ماهی گیری میکردند و از گیاهان خوراکی و میوه ارتزاق مینمودند. انسانها انسان بودند به دلیل اینکه در همان زمان آموخته بودند که وسایلی بسیار ساده (از جمله تبر سنگی، نیزه، ساطور، سوزن، ابزار ماهی گیری) را ساخته و از آنها استفاده کنند. اما انسانهای اولیه در مجموع شکم خود با موادی از قبل "آماده شده" در طبیعت سیر میکردند. مازاد تولیدی وجود نداشت. تمام تلاش آنها در جهت زنده ماندن بکار گرفته میشد، اینکه گله و طایفه کوچک را زنده نگه دارند، امری که به آنها جامعه ای را اعطا نمود که در آن دست مایه بدست آمده ناچیز، دست مایه ای که با کمک یکدیگر بدست آورده بودند، به صورتی مساوی میان آنها تقسیم میشد.

این جامعه نیازی به دستگاه اداری که آنرا از بالا هدایت نماید نداشت. آنها مشکلات بوجود آمده در گروه را به صورتی جمعی حل و درخواستهای خود را مشترکا تعیین مینمودند. فردی که از همه مسنتر بود بدون در نظر گرفتن جنسیت، با اقتدار کامل صحبت میکرد. شاید این جمع اشتراکی بود که شجاعترین شکارچی را، بدون اعطای امتیاز خاصی به او، جهت رهبری در شکار و جنگ و جهت جستجو برای حفظ ارتباط با خدایانی که آنها به آن اعتقاد و از آن هراس داشتند انتخاب مینمود.

مال و اموالی وجود نداشت و بنابراین حق داشتن مال و اموال نیز معنایی نداشت. برای انسانهای اولیه فکر اینکه کسی میتواند مالک زمین و یا آب باشد غیر قابل تصور بود. این سیستم در دهه های ۱۸۰۰ در میان سرخپوستان چادر نشین نیز معمول بود. جامعه، اشتراکی، کمونیستی بود. به همین دلیل مارکسیستها این جامعه را جامعه کمونیست باستانی نام نهاده اند.

طی گذشت هزاران سال انسانها قابلیت تولیدی خود را تکامل بخشیدند. ابزارها با گذشت زمان پیشرفته تر شدند. انسانها آموختند که فلزات را استخراج نمایند. آنها آموختند که گله داری کرده، و گیاهانی را پرورش دهند که در گذشته بصورتی وحشی رشد مینمودند.

این تکامل در شیوه تولید نیاز به سازماندهی اشکال جدید تولیدی را مطالبه مینمود. کشاورزی و احشام نه تنها نیاز به مراقبت و مسکن داشتند، بلکه ضرورت نیاز به تقسیم کار بیش از هر زمان دیگری احساس میشد. در این شرایط بود که تعدادی از زنان ترجیحا در شکار و ماهیگیری شرکت نکرده و به جای آن به آنها ماموریت داده شد که به امور داخلی خانه رسیدگی نمایند، البته بدون اینکه این امر بر ماهیت کمونیستی جامعه تأثیر بگذارد. کار بصورتی مساوی تقسیم میشد و از نتیجه آن نیز همگان بصورتی مشترک بهره میبردند.

بعد از آن تقسیمات اجتماعی بیشتری رخ داد. برخی از قبیلها خود را در فن گله داری متخصص نمودند، در حالیکه برخی دیگر وقت خود را صرف کشاورزی کردند. به آهنگران زبردست ماموریت داده شد که به صورتی تمام وقت به آهنگری بپردازند و بهترین آنها قایق سازی کنند، امری که زمینه را برای معاملات مبادلاتی آماده نمود.

تقسیم کار ظرفیت تولید را افزایش داد و در آخر کار به جایی رسید که انسانها بیش از نیاز خود تولید نمودند. همان کار مشترک که در قبیلها و میان قبیلها تقسیم شده بود باعث افزایش تولید شد.

این انقلاب در امر تولید شرایط نوینی را در تاریخ انسانها رقم زد. به اسارت کشاندن انسانها به ناگهان سودبخش شد، امری که در گذشته بی معنی بود، به دلیل اینکه یک زندانی نمیتوانست بیش از آنچه از آن چیزی که گیرنده اسیر مصرف میکرد تولید نماید. اما اکنون میتوانستند زندانیان را به کار اجباری وادار نموده و سپس به او غذای روزانه و دیگر مواد غذایی ضروری را بدهند، بدین ترتیب آنها برای استفاده دیگران از آن بیش از حد نیاز تولید مینمودند، امری که بسرعت مسئله تقسیم تولید اضافه را مطرح نمود. آیا

اکنون این تولید اضافی نیز باید مانند گذشته، که به دلیل کمبود به صورت مساوی در جامعه مشترک کمونیستی تقسیم میشد، باز هم بصورت مساوی تقسیم شود؟ یا اینکه باید به نحو دیگری عمل نمود؟ در این مرحله از تاریخ زندگی انسانها طبقات ایجاد شدند. برخی از انسانها برتر از دیگران قرار گرفتند، صاحب برده ها و کار آنها شدند، آنها دست به جمع آوری ثروت زدند، زمین و وسایل تولید دیگران را به تصرف خود درآوردند. آن چیزی که در گذشته به صورتی مشترک اداره میشد اکنون مالک خصوصی داشت.

## از دل جامعه طبقاتی دولت بوجود میاید

ظهور جامعه طبقاتی دگرگونی نوینی را عامل میشود. با مالکیت خصوصی بر روی دارایی نیاز به ارت بردن آنها و بنابراین نیاز مالک به فرزندان را به دنبال دارد امری که اساس دیکتاتوری مرد بر زن را تشکیل میدهد.

اما مالکیت خصوصی قبل از هر چیز به این نیاز دارد که از دارایی و از روابط حاصله از این روابط حفاظت نماید. برده داران به وسیله ای نیاز داشتند که توسط آن برده گان را وادار به اطاعت از فرامین خود نموده و همزمان شورشهای آنان را که به صورتی پیوسته شعله ور میشدند سرکوب نمایند. جامعه دیگر مشترک و متحد نیست و نمیتوان آنرا با کمک یکدیگر و از طریق عادات و رسوم یکپارچه اداره نمود بلکه با تقسیم طبقات در جامعه اختلاف و از هم گسستگی بوجود میاید و تنها راه اداره آن توسل به خشونت است. برده داران همچنین به وسیله ای نیاز داشتند که مناطق وسیع تحت سلطه خود را بر علیه حملات از خارج حمایت نموده و اینکه دزدیهای خود را قانونی جلوه دهند درکی که در جامعه اشتراکی معنایی نداشت. انسان نمیتواند چیزی را بدزدد در حالیکه مالک آن نیست. این وسیله دولت است.

فردریک انگلس مارکسیستی بود که به صورتی عمیق ریشه های تاریخی دولت را مطالعه نموده است. او در اثر مشهور خود "خانواده" مالکیت خصوصی و دولت" دولت را اینچنین توصیف مینماید:

دولت حاصل تکامل جامعه در مرحله تعیین شده ایست و تشکیل آن اعترافیهست بر اینکه این جامعه تا سطح تضادهای حل نشدنی رشد نموده و اینکه در شرایطی نیست که نابود شود. اما برای اینکه این تضادها و این طبقات با منافع اقتصادی متضاد خود و جامعه را درگیر جنگی بی ثمر ننمایند نیاز به دستگامیست که به صورتی آشکار بالای سر آن قرار گرفته از شدت تضادها کاسته و آنها را کنترل نماید. این قدرت - ه از دل جامعه برآمده اما خود بالای سر جامعه قرار گرفته و هر چه بیشتر از آن فاصله میگیرد." (فرهنگ کارگری ص ۲۱۷).

در درجه اول آنچیزی که در توضیحات انگلس اهمیت دارد اینست که اولاً دولت پدیده ایست تاریخی دولت همیشه وجود نداشته است و کسی نیست که ادعا کند که برای همیشه وجود خواهد داشت و دوماً اینکه دولت ثمره منافع متضاد میان طبقات و مبارزه طبقاتی است.

قابل ذکر است که مارکسیسم در مورد تقسیم طبقاتی و یا دولت موضعی اخلاقی ندارد. همانطور که انگلس اشاره میکند این پدیده های تاریخی در مرحله تعیین شده ای از تکامل تاریخ بشری ظاهر میشوند و اینکه این پدیده ها پاسخی هستند به احتیاجات این مرحله از تکامل جامعه. تکامل توان تولیدی جامعه نیاز به جمع آوری مازاد تولیدی بوجود آمده را ایجاب مینمود و اینکه باید در راه امکانات جدید تولیدی سرمایه گذاری بشود نیازی که جامعه قدیمی اشتراکی توان انجام آن را نداشت. جامعه اشتراکی کمونیستی حاصل تولید را به صورتی برابر تقسیم مینمود.

به همین دلیل جامعه طبقاتی معرف یک تکامل اجتماعی ضروری و واقعی است که ادامه و سرعت کارایی تولیدی جامعه را امکانپذیر ساخت. به همان دلیل جامعه فئودالی در مقایسه با جامعه برده داری پیشرفته

تر و سرمایه داری پیشرفته تر از جامعه فنودالی میباشد. فرم یک جامعه زمانی ارتجاعی و عقبگراست که مانعی بر سر راه پیشرفت تکامل ایجاد نماید امری که در مورد سرمایه داری فعلی صادق است.

علاوه بر این انگلس به دو مطلب دیگر اشاره میکند مطالبی که متمایز کننده دولت هستند:

۱- با ظهور دولت انسانها تقسیم مناطق را آغاز مینمایند این تقسیمات ابتدا در کشورهایی که میتوانستند کوچک باشند (مانند دولتهای شهرهای کوچک در دوران باستان) آغاز شد و با کشورها ادامه یافت. در گذشته این روابط فامیلی بود که انسانها را متحد و یا از یکدیگر جدا میکرد یک سازمان اجتماعی که هنوز در بخشی از جهان به شکل طایفه ای وجود دارد.

۲- با دولت یک ماشین سرکوب به صورتی آشکار ظهور مینماید. در جامعه بدون طبقه - و بدون دولت هر دو جنگ و دفاع توسط توده های مسلح انجام میشود. یک فرد عادی یک فرد جنگجو نیز بود. اما این چنین نظمی در جامعه برده داری امکانپذیر نبود. البته برده ها حق حمل اسلحه نداشتند مگر زمانی که میخواستند برای خشنود نمودن برده داران یکدیگر را بکشند. و برای برده داران مجزا سرکوب شورش برده گان و براه انداختن جنگ برای فتح منطقه ای بسیار گران تمام میشود. به همین دلیل تحت فرماندهی دولت و با بودجه دولت دستگاهی برای اعمال خشونت سازماندهی شد. به این ترتیب در جامعه طبقاتی دستگاه نیروی نظامی و پلیس و به دنبال آن دادگاهها زندانها و ماموران مالیات بوجود آمدند ترتیبی که انسانها در جامعه بدون طبقات به آن نمیانیدشیدند و حتی در وحشتناکترین رویاهای خود خواب آنرا نیز نمیدیدند.

دولت دستگاهیست که بر جامعه فرمانروایی مینماید و به تدریج مانند پدیده ای استثنایی از آن فاصله میگیرد. اما از جامعه جدا نمیشود. وظیفه دولت اینست که تضادهای طبقاتی را در خدمت طبقه حاکم به شکلی قانونی و در تمام سطح جامعه کنترل نماید. وظیفه بنیانی دولت برده داران سرکوب شورشهای برده گان و حمایت از منافع برده داران بود. دولت فنودالها این وظیفه را بر عهده داشت که کشاورزان زرخیز را تحت فرمان اربابان درآورد و ضمناً از منافع اشرافزادگان حمایت نماید. وظیفه دولت سرمایه داری اینست که طبقه کارگر را تحت کنترل در آورده و در ضمن شرایط را در جهت تامین منافع سرمایه داران سازماندهی نماید.

همانطور که گفته شد اینها بصورتی عمومی اعتبار دارند. طی دوران کوتاهی که مبارزه طبقاتی دشوار میشود مطالبات متضاد طبقاتی وزنی مساوی دارند دولت به عنوان نوعی میانجی میان این دو طبقه در حال جنگ میتواند موضعی مستقلانه تر اتخاذ نماید. انگلس برای مثال به حکومت مطلقه پادشاهی طی دهه های ۱۶۰۰ و ۱۷۰۰ به عنوان چنین دولتی اشاره مینماید. ما نمیخواهیم در این مورد و دیگر استثناعات بیشتر کند و کاو نماییم اما در ادامه اشاره به یک مطلب از اهمیت خاصی برخوردار است و آن اینکه دولت به صورتی مطلق و مکانیکی وسیله ای برای ارضاء منافع طبقه حاکم نیست. دولت از مبارزه طبقاتی تاثیر گرفته و بصورتی متناوب عرصه ای را برای آن مهیا میسازد. در صفحات بعد در این مورد بیشتر صحبت میکنیم.

فاصله گرفتن دولت از جامعه به صورتی آشکار از دو جهت قابل ملاحظه میباشد. ما در حال حاضر به یکی از آنها اشاره نموده ایم. با ظهور دولت جای نیروی نظامی مسلح توده ای را نیروی نظامی سرکوبگری میگیرد که از افرادی حرفه ای مخصوص فرمان میگیرند افرادی که در اغلب موارد توسط دسته ای از افسران حرفه ای رهبری میشوند. جامعه طبقاتی نیازمند یک ماشین سرکوب نظامی جدا شده از جامعه میشود چرا که از سرکوب این سازمان دولتی نه فقط بر علیه دشمن خارجی بلکه بر علیه خود جامعه نیز بهره برداری میشود.

با ظهور دولت اداره کنندگان جامعه نیز به عنوان یک وظیفه برای یک گروه مخصوص از صاحب منصبان دولتی از جامعه فاصله میگیرند. آن وظایفی که در گذشته به صورت مشترک اداره میشد اکنون بوسیله کارمندان و بورکراتهایی انجام میشوند که دارای امتیازات ویژه ای بوده و با این حق که بر جامعه حکومت

نمایند به نیرویی تبدیل شده و خود را به نیرویی تبدیل مینمایند که بالای سر جامعه ایستاده و بر آن فرمان میرانند. جامعه به دو گروه حاکم و محکوم تقسیم میشود.

این دو پدیده - یک نیروی نظامی دولتی و یک گروه ویژه از کارمندان و بوروکراتها - مثالهای هستند عادی برای تمامی دولتهای شناخته شده در تاریخ. امری که در همین جا باید به آن اشاره نمود اینست که دولت سوسیالیستی اگر واقعا سوسیالیستی است باید از همان ابتدا و با کمال آگاهی کوشش نماید که قدرت نظامی و اداره کشور را به توده ها واگذار نماید.

در این رابطه باید به مطلب دیگری نیز اشاره شود. دولت ماهیتا سازمانیست برای حکومت بر طبقات مایشین مخصوصیست برای سرکوب یک طبقه به نفع طبقه دیگر. اما همانطور که انگلس متذکر شد دولت همچنین و همزمان پدیده ایست ضروری در جامعه طبقاتی که بدون اجبار میتواند دچار هرج و مرج و بی قانونی بشود. مارکسیسم از این نظر ضد دولت است که به آن بعنوان بخشی از جامعه طبقاتی توجه مینماید و از اینرو آنرا در یک جامعه بدون طبقه به عنوان یک انستیتوی بدون ارزش و بدون اختیار ارزیابی میکند. اما اساسا مانند آنارشیزم ضد دولت نیست. در جامعه طبقاتی طبقات تحت ستم نیز نیاز به قانونی دارند که بوسیله آن از خود در مقابل ظلم طبقات حاکمه دفاع نمایند قانونی که فقط توسط دولت میتواند کنترل شود و اینکه در مبارزه طبقاتی میتواند از طریق دولت تحت تاثیر قرار گیرد.

به همین دلیل ما کمونیستها میتوانیم بگوییم که از دولتی که نظم و ترتیب را رعایت میکند پشتیبانی میکنیم امری که به هیچ عنوان در تضاد با درک ما در مورد ماهیت بنیانی دولت نیست. مسئله اصلی این است که تمام پدیده ها را باید به صورت مجموعه ای مورد بررسی قرار داد و اینکه طبقه کارگر نیز به نظم و ترتیب بی علاقه نبوده و سیستم قضایی را مطالبه مینماید که با همه به صورتی مساوی رفتار میکند.

## دولت مدرن

همانطور که قبلا در پیشگفتار این نوشته گفته شد یک دولت میتواند اشکال مختلفی داشته باشد. یک دولت از نظر رو بنایی میتواند پادشاهی، جمهوری، فاشیستی و یا دمکراتیک باشد. اما بدون در نظر گرفتن شکل آن همه دولتها ماهیتی طبقاتی دارند. دولت برده داران بدون در نظر گرفتن شکل آن (جمهوری و یا امپراطوری مانند دولت رم در دوران باستان) یک دولت برده دار بود. وظیفه اصلی برده داران تضمین ادامه حیات سیستم برده داری و اعمال دیکتاتوری برده داران بر برده گان بود. دولت سرمایه داری دولتیست سرمایه دار بدون توجه به اینکه از لحاظ شکل فاشیستی و یا دمکراتیک است. وظیفه اصلی آن حفاظت از امنیت گردش داراییهای سرمایه داران و سیستم حقوقی است که شرایط را برای استثمار نیروی کار توسط صاحبان سرمایه فراهم کند و از آنچیزی مراقبت نماید که در زبان عام "دیکتاتوری بازار" نامیده میشود.

از این توضیحات این نتیجه حاصل میشود که دو واژه متداول و در تناقض با هم دمکراسی/ دیکتاتوری زمانیکه ما در مورد ماهیت دولت صحبت میکنیم بی اهمیت هستند. کلیه دولتها حتی دمکراتترین آنها با اعمال خشنونتی عیان به عنوان استدلال تجسم دیکتاتوری طبقاتی و اعمال دیکتاتوری یک طبقه بر طبقه دیگر میباشند

اما البته یک پدیده نمیتواند فقط بر اساس ماهیت بنیانی آن مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. اینچنین روش تاییدی ساده شده ای درک درستی از تمامی عملکرد آن پدیده بدست نمیدهد بخصوص زمانیکه که ما در مورد پدیده ای مانند دولت صحبت میکنیم. یک مثال واقعی. در حال حاضر در کشور سوئد ما کمونیستها از آن به اصطلاح حکومتی که ملتش را از آسایش عمومی برخوردار مینماید حمایت میکنیم. ما حتی از "دولتی پرقدرت" در مقابل سیاست تنظیمات مالی حمایت میکنیم که انرژی خود را از بازرگانان و صاحبان صنایع سوئدی دریافت مینماید در حالیکه میانه روها و لیبرالهای رنگ و وارنگ از دولتی نمودن صنایع



و دیگر ارگانهای اجتماعی غیر دولتی مویه سر داده و در هراسند. یک تغییر نقش آشکار. دست راستیها به دولت خودشان حمله میکنند در حالیکه ما کمونیستها از آن دفاع میکنیم. این چگونه امکان دارد؟ حقیقت اینستکه کارل مارکس در همان زمان خود به چین و به همان اندازه تضاد فاحشی برخورد نمود. مسئله در مورد فرانسه بود. سه سال پس از انقلاب ۱۸۴۸ 'زمانیکه طبقه کارگر فرانسه برای اولین بار بصورتی مستقل در صحنه مبارز طبقاتی پدیدار شد' پریزدنت لوئیس بناپارت کودتایی دولتی را سازماندهی نمود و یک سال بعد این امر به انحلال جمهوری دوم و بازگشت امپراطوری منتهی شد. لوئیس بناپارت ناپلئون سوم شد. یک قیصر دیکتاتور که به تنهایی تمامی جامعه را تحت کنترل خود گرفت و به صورتی سیستماتیک نمایندگان طبقه کارگر و سرمایه دار را مورد شکنجه قرار داد.

چنین به نظر میامد که یک قدرت دولتی بالای سر طبقات ایستاده. قدرتی دولتی که بیش از هر چیز مبارزه طبقاتی را داوری میکرد تا اینکه وسیله ای باشد برای آنان.

کارل مارکس این وضعیت تقریباً عجیب را در کتاب خود موسوم به "هیجدهم برومر لوئی بناپارت" مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. نام کتاب نشان دهنده این است که کودتای دولتی در هجدهمین روز از ماه دوم از تاریخ انقلاب فرانسه بوقوع پیوست.

مارکس خودمختاری نسبی دیکتاتوری بناپارتی را انکار نمیکند. اگر چه این حقیقتی بود. اما او نشان میدهد که این خودمختاری بیانگر یکی از نیازهای طبقه سرمایه دار حاکم در زمانی بود که مبارزه طبقاتی جامعه فرانسه را دچار بحران سیاسی عمیق بحرانی که تا حد قابل رویتی حل نشدنی نیز بود. ناپلئون سوم خود را قیصر اعلام نمود. اما او قیصر سرمایه داران بود و نه نماینده فنودالهای آریستوکراتی که به اداره دولت تمایلی داشته باشند. مارکس مینویسد:

"توده های سرمایه دار خارج از مجلس به بناپارت نهیب میزدند که نویسندگان و سخنگویان سیاستمداران و روزنامه نگاران نشان را نابود نموده و تحت ستم قرار دهد تا آنها بتوانند با خاطری آسوده معاملات خود را تحت حمایت یک دولت نیرومند و قاطع انجام دهند".

برای مجموعه طبقه سرمایه دار معاملات تجاری مهمترین مسئله بود. اگر دولت قادر بود که انجام بی درد سر معاملات و به دنبال آن بدست آوردن سود را میسر سازد سرمایه داران و صاحبان بانکها آماده بودند که کنترل مستقیم قدرت دولتی را به یک سلطان مستبد بسپارند. آنها حتی آماده بودند که نمایندگان سیاسی خود را از جمله سرمایه دار تحت حمایت خود هیتلر قربانی نمایند برای اینکه بتوانند به اهداف خود دست یابند. همه چیز به خاطر معاملات!

دولت سرمایه داری پیچیده تر از دولتهای ماقبل خود است. قبل از هر چیز دستگاه اعمال خشونت نیست. اگر چه دستگاه خشونت اساس آنست.

در اینجا باید گفت که تفاوت مهمیست میان شکل حکومتی سرمایه داری و شکل حکومتی دولتهای ماقبل آن. برده داران و اربابان زمیندار به ماشین سرکوبی نیاز داشتند که بوسیله آن بتوانند افراد تحت سلطه خود را به انجام کار وادار نمایند. برده ها بدون ضربه شلاق کار نمیکردند. آنها انگیزه ای برای کار کردن نداشتند. امری که اعمال خشونت را گریزناپذیر مینمود.

تحت حکومت سرمایه داری وضعیت به شکل دیگریست. سرمایه دار برای بدست آوردن ارزش اضافی نیازی به اعمال خشونت ندارد. لاف نه خشونت مستقیم. آنچه نیازی که او به آن نیاز دارد تدوین یک قانون بنیانی است که از دارییهای خصوصی و مبادلات آزاد کالا محافظت نماید. برای اینکه در سیستم سرمایه داری نیروی کار خود کالا محسوب میشود و تا زمانیکه میتوان کالای نیروی کار را خریداری نمود صاحبان سرمایه میتوانند ارزش اضافی بدست بیاورند.

طبق معمول همیشه استثنایی وجود دارد که قانون را مورد تایید قرار میدهد. مانند اودالن (یکی از شهرهای واقع در کشور سوئد). در سال ۱۹۳۱ در آنجا سرمایه داران جهت حمایت از اعتصاب شکنان خود به نیروی نظامی فرمان دادند که به کارگران معترض شلیک نمایند. پنج کارگر در جریان این شورش کشته

شدند. اما وقوع این چنین وقایعی غیر معمولیست. خشونت آشکار برای موقعیتهای خاصی نگه داشته میشود. برای مثال شیلی در سال ۱۹۷۳.

از نقطه نظر طبقه حاکم این نوعی زیرکی به حساب میآید. برده تا جایی که میتواند کار نمیکرد مانند رعیتی که مجبورش میکردند که بر روی زمین مالک کار کند. سیستم بجز اجبار که از خارج به نیروی کار وارد میکرد این امکان را به نیروی کار نمیداد که با میل و رغبت کار کند.

کارگران مانند دوران آغازین سرمایه داری به خاطر زنده ماندن و یا مانند سوند امروزی بمنظور بوجود آوردن یک زندگی قابل تحمل برای خود و زن و فرزندانشان ناگزیرند که نیروی کار خود را فروخته و بدینسان خود به برده و برده دار خود تبدیل میشوند.

دولت سرمایه داری مأموریت دارد که از داراییهای سرمایه داران و از روابط تولیدی آنها در مقابل تهدیدات انقلاب محافظت نماید به همین دلیل مانند دیگر دولتها خود را به ارگانهای سرکوبگر مختلف از قبیل نیروهای نظامی پلیس و زندانها مجهز میسازد. ارگانهای سرکوبگر اساس دولت سرمایه داری را تشکیل میدهند. اما وظیفه اصلی و بیش از هر چیز وظیفه روزانه دولت سرمایه داری اینست که چهارچوب حقوقی سیستم را جهت استثمار سرمایه داری و ضمانت گردش معاملات آنها محافظت نماید امری که حفاظت از ایدئولوژی آنها را در صدر وظائف دولت سرمایه داری قرار میدهد. آنها باید سیستم فکری را نگرهبانی نمایند و این ماهیت خاصی را به دولت سرمایه داری میدهد. تا لحظه ای که دولت انجام معاملات را ضمانت مینماید طبقه سرمایه دار نیازی به کنترل مستقیم دولت ندارد آنها میتوانند رهبری دولت را به یک قشر بخصوصی از سیاستمداران صاحب منصبان ماموران اداری که ضرورتا نیازی ندارند که از میان خودشان باشد و تا اندازه ای میتوانند به صورتی مستقل معاملات دولتی را محافظت نمایند و اگذار کنند. طبقه سرمایه دار میتواند حتی حق انتخابات عمومی را به شکلی بپذیرد که طبقات تحت ستم را نیز به صورت رسمی در میان اقدار اداره کننده در بر گیرد امری که در جوامع طبقاتی گذشته غیر قابل تصور بود.

اما اینجا آخر کار است. آن استقلال قابل قبول مطالبات بنیانی طبقه سرمایه دار را در بر نمیگیرد به این دلیل که باید در کمال آرامش معاملات خود را انجام بدهد.

استقلال نسبی دولت سرمایه داری بیان نوعی حسن نیت از جانب سرمایه دار نیست و نشان دهنده این هم نیست که دولت بالای سر طبقات در حال نوسان است. این استقلال نسبی یکی از شیوه های کار یک دولت سرمایه داری است. یک سرمایه مجزا تنها به علایق و منافع شخصی خود میاندیشد اما این منافع شخصی در اغلب موارد در تناقض با منافع جامعه و بدنبال آن با مجموعه منافع سرمایه داری قرار میگیرد. به همین دلیل سرمایه داری به قدرتی نیاز دارد که بالای سر دلبستگیهای یک فرد مجزا قرار گرفته و افزایش سرمایه و سود را ضمانت نماید. اما نه سود آن فرد مجزا بلکه امکان بدست آوردن سود را در جامعه به عنوان یک مجموعه.

این امر ماهیت بخصوصی را به دولت سرمایه داری میدهد.

## ظهور و سقوط دولت رفاه اجتماعی

در سوند امروزی شیوه برخورد به دولت میتواند بشدت متناقض باشد. دست راستیها و گردانندگان بازار از چپاول مالیات و اعمال بیش از حد قدرت از جانب دولت شکایت دارند. نمایندگان سرمایه داران میخواهند که از قدرت و نفوذ دولت به نفع آنچه که آنها آنرا "جامعه متمدن" مینامند و بخصوص به نفع آن چیزی که آنها آنرا بازار نام نهاده اند بکاهند. دست راستیها با آن دولتی که ما ادعا میکنیم متعلق به آنهاست عداوت میورزند.

در گوشه ای دیگر ما کمونیستها بر علیه تنظیمات سیاسی و فروش داراییهای دولتی و شهرداریها میجنگیم. ما با تمام توان برای دریافت مطالبات طبقه کارگر و دولت موسوم به دولت رفاه اجتماعی در جامعه سرمایه

داری مبارزه میکنیم. اگر چه ما میگوییم که دولتها در اساس و بنیان وسیله ای هستند برای بدست آوردن مطالبات طبقه حاکمه در جامعه.

تناقصی کاملا اشکار.

همانطور که در گذشته گفتیم دولت میتواند طی دورانی کوتاه موضعی مستقل را اتخاذ نماید قبل از هر چیز طی دورانی که تضادهای طبقاتی تا حدی در کفه ای مساوی قرار دارند. طی چنین دورانی دولت میتواند هر چه بیشتر نقش یک میانجی را ایفا نماید. همانطور که آن خوش حافظه بیاد میآورد فردریک انگلس به عنوان مثال از سلطنت مطلقه پادشاهی بعنوان یک چنین دولت مستقلی نام برد. طی دهه های ۱۶۰۰ و ۱۷۰۰ در جایی که حکومت مطلقه پادشاهی آخرین امید جامعه فنودالی برای نجات خود از فروپاشی بود یک طبقه سرمایه دار بسیار خود آگاه و قدرتمند آریستوکراتهای فنودال را بوسیله یک قدرت دولتی که مستقیما در ارتباط با اشرافزادگان نبود ولی فنودال بود به مبارزه طلبی فراخواند. همانطور که میدانیم در دراز مدت تلاشی ناموفق بود. لودویک شانزدهم سر زیبایی خود را توسط گیوتین از دست داد. انقلاب فرانسه و جنگهای متعاقب آن به کوشش اشرافزادگان فنودال جهت حفظ امتیازات خود پایان داد. اینکه انقلاب فرانسه باعث شد که برادر لودویک شانزدهم بر تخت سلطنت بنشیند تغییری در این قضاوت بوجود نیآورد. لودویک هیجدهم مانند پادشاه باقیمانده خود ما یک پادشاه سرمایه دار بود و نمایندگی یک دولت سرمایه داری را مینمود.

همانطور که ملاحظه میشود این انقلاب است که ماهیت دولت را تغییر میدهد اما مبارزه طبقاتی بر روی دولت تاثیر گذاشته و به بخشهایی از دولت منتقل میشود. پادشاهی مطلقه یکی از نمونه های آنست. انقلابات مردمی دولتهای موسوم به دولتهای رفاه اجتماعی را نیز تهدید مینمایند. سوئد نمونه ای روشن بر این ادعاست. ارنست ویگفورش - ه سوسیال دمکرات در سال ۱۹۱۸ چنین نوشت:

"زمانیکه موج انقلاب در سراسر اروپا جریان دارد یک جامعه نمیتواند اجازه بدهد که ده نفر در آپارتمانی یک خوابه زندگی کنند". نه فقط سال پس از انقلاب در روسیه بلکه همچنین سال متعاقب آن که سوئد از مبارزات طبقاتی به لرزه در آمده و در آستانه انقلاب قرار داشت.

در این شرایط است که دولت به اصلطلاح رفاه اجتماعی روشنایی روز را میبیند. هنگامیکه حاکمیت دولت سرمایه داری توسط انقلابات بین المللی و مبارزات طبقاتی ملی مورد تهدید قرار میگیرد جهت انجام معاملات در آرامش کامل به اجرای سیاستهای رفرمیستی و یا به عبارت دیگر باج دهی روی میآورد. یک بار دیگر از موضع خارج شدیم.

یک فیلسوف مجارستانی در آغاز دهه های ۱۹۰۰ تز "صد سال کوتاه" را ارائه داد تزی که به سرعت مورد قبول تاریخ نویس مشهور انگلیسی اریک هابسباوم قرار گرفت. "صد سال کوتاه" در برگزیده حوادثی ایست که میان سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۹۰ رخ داد. از جمله جنگ جهانی اول که بربریت سرمایه داری را با تمام کراهت و زندقیش در معرض دید جهانیان قرار داد امری که یقینا به انقلاب روسیه و مبارزات انقلابی در سراسر جهان یاری رساند. در سال ۱۹۹۰ ضد انقلابیون سرمایه دار با پیشرفتی غیر منتظره و با تمام قوا نه تنها بر آن بخشهایی از جهان که تا سال ۱۹۸۹ هنوز خارج از سیستم جهانی سرمایه داری قرار داشتند فائق آمدند بلکه در سراسر جهان به پیروزیهای بزرگی دست یافتند.

در همان اولین مقاله در مورد "صد سال کوتاه" که در سال ۱۹۹۰ در نشریه مارکسیسم امروزی منتشر شد اریک هابسباوم با اشاره ای به سادگی ماهیت این دوران را خلاصه مینماید. "استالین هر چه که با روسها کرد با اینحال برای مردم عادی غرب خوب بود". "او موفق شد که چنان وحشتی بر اندام سرمایه داران بیاندازد که آنها از ترس انقلاب جهانی ناگزیر به انجام رفرمهایی برای طبقه کارگر شدند". این سخن بطور خلاصه مشاهده زمینه رفاه را فراهم میسازد. این معرف سیاست رفرمیستی سرمایه داریست.

رفرمها به معنای این هستند که طبقه سرمایه دار از قدرت مطلقه سیاسی در دولت ' به نفع یک دولت منتخب صرف نظر مینماید. دولتی که یقیناً توسط سوسیال دمکراسی تشکیل میشود. با اینحال این رفرمها بخشا غیر داوطلبانه ولی بدون هیچگونه نگرانی صورت میپذیرند' چرا که در آن ادامه حیات اساس ماهیت طبقاتی دولت و روابط مالی سرمایه داران توسط سیستم قضایی ' بلند پایگان نظامی و گروه صاحب منصبان' ضمانت شده است. و البته با آگاهی بر اینکه حزب سوسیال دمکراسی تهدیدی بر علیه سیستم سرمایه داری نیست.

در سوئد پر آلبین هانسون نخست وزیر قدیمی سوسیال دمکراسی این نام را برای این سیاست برگزید. در نطق معروف خود در سال ۱۹۲۸ او عبارت "خانه مردم" را که به چهره سرمایه داری ماسکی انسانی میگذارد بر سر زبانه انداخت ' عبارتی که به مدت نیم قرن اساس سیاستهای سوسیال دمکراسی قرار گرفت. اما دولت رفاه اجتماعی یک پدیده سوئدی نیست' بلکه در اشکال مختلف و درجات متفاوت در تمام جوامع سرمایه داری و همچنین در آمریکا که بحران اقتصادی دهه های ۱۹۳۰ راه را برای فرانکلین دی روزولت هموار نمود نیز مورد استفاده قرار گرفت.

رفرمهای دولت رفاه اجتماعی بخشا در تناسب با مطالبات اولیه طبقه کارگر تنظیم میشوند. اما هر چه عمیقتر و پیشرفته تر در کشورهای که دارای جنبشهای کارگری مترقیتر بوده' و یا در کشورهایی که سرمایه داری به صورتی اجتناب ناپذیر خود را در بحرانی عمیق گرفتار نموده و نیاز به تنظیمات مالی دارند' که البته اگر لازم نباشد که بصورتی کامل تحت کنترل دولت درآیند' بکار برده میشوند.

این ارتباط را بیاد بیاورید. سرمایه داری تا مرز سقوط به پرتگاه سوسیالیسم توازن میابد و یا خود را در این مرز در توازن میبیند. در چنین شرایطی سخنرانیهای نئو لیبرالها در مورد "بحران شگفت انگیز"' یک بحران به عنوان نیروی شفافبخش سرمایه داری' کفایت مینماید. اگر بحرانی سرمایه داری را به دلیل اینکه طبقه کارگر نمیخواهد به شیوه سرمایه داری زندگی نماید' به جهنم سوسیالیسم رهنمون شود' آن بحران دیگر داروی شفافبخش سیستم نیست.

باید به این امر اشاره شود که حکومتهای فاشیستی - مانند آلمان و ایتالیا به عنوان شناخته شده ترین مثالها - که به موازات دولتهای دمکرات رفاه اجتماعی تکامل یافتند' در اساس درگیر همان مشکلات سرمایه داری بودند. هیتلر و موسولینی نیز از وحشت انقلاب سوسیالیستی سرمایه داری را تنظیم نمودند' بخشا عمیقتر از دولتهای دمکرات رفاه اجتماعی.

طی آن صد سال کوتاه اعتقاد نئو لیبرالها به نیروهای شفافبخش سرمایه داری در زیرزمینهای سوئد' آمریکا' آلمان و ایتالیا حبس شدند. به جای آن از اقتصاد دولتی و اقتصاد کمونیستی سخن به میان آمد. بنابراین فاشیسم در این اشاره محدود' زمانیکه در مورد اداره دولت سخن به میان میاید' گزینه های سرمایه داری دیگری را عرضه مینماید و نه یک دولت اساسا متفاوت. البته این تاییدیه از درجه چندش آور بودن فاشیسم نمیگاهد' اما دیکتاتوری فاشیستی را در رابطه ای تاریخی قرار میدهد. فاشیسم مانند دولت رفاه اجتماعی شیوه ایست برای اداره دولت سرمایه داری در وضعیتی که سرمایه داری از جانب انقلاب سوسیالیستی مورد تهدید قرار میگیرد.

باری به هر جهت. در سوئد باج دهی سرمایه داری به معنای این است که طبقه کارگر توانست مواضع خود را مستحکمتر نماید. این استحکام مواضع از همان سال ۱۹۱۸ , زمانیکه طبقه بورژوازی علیرغم میلش در مقابل مطالبه حق رای عمومی و هشت ساعت کار عادی سر تعظیم فرود آورد, آغاز شد. در این مورد بیشتر سخن خواهیم گفت.

طی دهه های ۱۹۲۰ که یک فرد متعلق به طبقه مرفه معمولاً آنرا به عنوان "دهه خوشبختی" توصیف مینماید, اتفاقات زیادی رخ نداد, اما با فروپاشی وال استریت در سال ۱۹۲۹ و با رکود اقتصادی جهانی به دنبال آن, طبقه آگاه و ثروتمند بیش از آن قادر نبود که به واقعیتها از میان تلالو حبابهای رنگین گیلاس

شامپاین نگاه کند. بخصوص، دقیقاً، در همانزمان که رکود اقتصادی همه جهان را فراگرفته بود، گزارشهای فراوانی از موفقیت‌های اقتصادی در اتحاد جماهیر شوروی منتشر میشد. جهان سرمایه داری ناگزیر به انتخاب راه بود. سرمایه داران آمریکایی بر روی فرانکلین روزولت و بیاتیه معروف او به نام New Deal، آلمانیها بر روی آدولف هیتلر و سوئیڈیها بر روی پر آلبین هانسون سرمایه گذاری نمودند. همانطور که همه مطمئناً متوجه میشوند این ساده نمودن توضیح تاریخ است. در همان سالهای اولیه دهه های ۱۹۳۰ طبقه ثروتمند سوئد مانند امروز تقریباً یکپارچه به دست راستیها رای دادند. سوسیال دمکراسی متعلق به طبقه ثروتمند نبود و رهبر ضربه خورده کارگران، پر آلبین هانسون، مورد پسند آنها واقع نشد. اما هواداران احزاب سیاسی نقش ناچیزی را در انتخاب راه حلی که ضروری بود ایفا نمودند. نجات سرمایه داری اهمیت داشت. ترویج همکاری با سوسیال دمکراتها تنها راه حل بود، و یا به هر حال تنها راه حل ممکن. اگر سوسیال دمکراتها اعلام صلح را در محل کار و در جامعه ضمانت مینمودند، سرمایه داران برای ارائه پیشنهاد اصلاحات آمادگی داشتند، البته به کمترین و بی ارزشترین حد ممکن، سرمایه داران هرگز چیزی را بصورت غیر ضروری به کسی نمیدهند، اما با اینحال چیزی. همکاری طبقاتی جایگزین مبارزه طبقاتی شد.

این یک همکاری بدون اختلاف نظر نبود و در ضمن همکاری نیز نبود که بصورتی یکجانبه از طرف سرمایه کنترل شود. هر از گاهی این همکاری با جنگ و دعوای شدید همراه میشد. مانند طرح بازنشستگی موسوم به ATP در دهه های ۱۹۵۰، یک مبارزه طبقاتی که جنبش کارگری در آن به پیروزی بزرگی دست یافت و اینکه نه فقط به کارگران سوئدی قانون بازنشستگی، بلکه همچنین سرمایه ای دولتی را اهدا نمود، سرمایه ای پس انداز شده در صندوقهای بازنشستگی که میتوانست در موارد مختلف و برای پروژهای مفید اجتماعی مورد استفاده قرار گیرد.

به این ترتیب رفرم بازنشستگی خود شرط لازم برای برنامه سیاسی مسکن شد که با آغاز دهه های ۱۹۶۰ کمبود مسکن را منسوخ نمود، کمبود مسکنی که ارنست ویگفورس در آغاز ۱۹۱۸ به گرمی در مورد آن صحبت کرد.

این همکاری جمعی برای انتخاب راهی که سرمایه داران سوئدی در نظر داشتند کاملاً بی نتیجه نبود، بخصوص زمانی که کمبود نیروی کار در آغاز دهه های ۱۹۶۰ گسترش توسعه کمپانیهای بزرگ را مورد تهدید قرار داده بود. دو امکان برای حل این شرایط سخت وجود داشت، اینکه نیروی کار از خارج وارد کنند و یا اینکه از نیروی کار رزرو، مانند زنان که در خانه ها کار میکردند بهره برداری نمایند. سرمایه داران واردات نیروی کار را ترجیح دادند، چرا که برای آنها مخارج اضافی در بر نداشته و میتوانستند با استفاده از ملیت کارگران اتحاد میان آنان را از بین ببرند. بویژه طی دهه های ۱۹۶۰ شرکت‌های بزرگ مقادیر قابل توجهی از کارگران را بخصوص از فنلاند و یوگسلاوی به کشور وارد نموده بودند.

سوسیال دمکراتها واردات کارگران را تحریم نمودند، اما تحت فشار جنبش زنان، که بخصوص در میان خودشان رشد نموده و در ابتدای کار خود بود، وادار شدند که بر روی زنان سرمایه گذاری نمایند، یک سرمایه گذاری که بر اساس آن جامعه باید مسئولیت بخشی از مخارج پرداخت نشده کار زنان را که تا آنزمان در خانه انجام میشد بر عهده بگیرد. میدانید که در آغاز دهه های ۱۹۶۰ عبارت "مهد کودک" در ادبیات سوئدی وجود نداشت. چرا که مهد کودکی وجود نداشت. خانه دولتی کودکان - و سالمندان که در حال حاضر برای زنان سوئدی این امکان را فراهم آورده است، که حتی در زمانی که کودکان آنها نوزاد هستند و اولیای آنها پیر و فرسوده شده اند، در تولید شرکت نمایند، رفرمیست که نسبتاً به تازگی آغاز شده است و در همه کشورهای سرمایه داری رایج نیست. برای مثال در آلمان که کاملاً سیاست واردات نیروی کار را اتخاذ نمود، هنوز این کاملاً عادیست که زنان در خانه مانده و از کودکان خود سرپرستی نمایند، امری که تعداد زنان شاغل در آلمان را نسبت به سوئد بشدت کاهش داده است.

هدف از این شرح مختصر و مفید نشان دادن اینست که همکاری طبقاتی برای دولت رفاه اجتماعی استقلالی نسبی را در رابطه با طبقه سرمایه دار حاکم فراهم میسازد. دولت همچنان از ماهیتی سرمایه داری برخوردار است، وظیفه بنیانی آن اینست که امنیت مالکیت خصوصی و - رابطه تولیدی را ضمانت نماید، اما در این چهارچوب راه را برای اعمال سیاستی که سلطه سرمایه را محدود نموده باز و اینکه این امکان را برای طبقه کارگر فراهم سازد که مواضع خود را بخصوص در جریان وقایع اجتماعی مستحکمتر نماید. طی روزهای طلایی دولت رفاه اجتماعی، که در سوئد از آغاز دهه های ۱۹۵۰ و تا آغاز دهه های ۱۹۸۰ ادامه داشت. این استقلال نسبی گسترش وسیع بخشهای رفاهی دولتی و کاهش شدید سلطه سرمایه، کنترل وامها و پول، دخالت دولت در اقتصاد، اگر و زمانی که سرمایه نمیخواهد و یا قادر به دفاع از مطالبات اجتماعی تودها نیست و یک سیاست مالیاتی که نابرابری درآمد را بتدریج کاهش میدهد، را به همراه داشت. در سوئد میان ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰ این نابرابری درآمد کمتر از هر زمان دیگری بود. بر اساس ارقام داده شده از جانب LO (یک مجمع متشکل از ۱۴ اتحادیه از اصناف مختلف در سوئد - مترجم) در سال ۱۹۸۰ در آمد یک مدیر شرکت سهامی ۹ برابر میانگین درآمد کارگران صنعتی بود. در حالیکه در سال ۱۹۵۰ همان مدیر درآمدش تا ۲۷ برابر افزایش یافت. این فاصله در سال ۲۰۰۰ به ۳۷ برابر رسید. همکاری طبقاتی بدون در دسر هم نبود، اما سوسیال دموکراسی آنرا در چهار چوبی به پیش میبرد که از جانب سرمایه دارن قابل قبول باشد. بجز زمانیکه آنها از طریق ارائه پیشنهاد در مورد صندوق حقوق بگیران حق مالکیت خصوصی سرمایه داری را مورد سوال قرار دادند. آنزمان اوضاع جهنمی شد، اگر چه آن پیشنهاد که در نهایت مطرح شد آنچنان بی محتوا بود که به هیچ وجه سلطه سرمایه را تهدید نمینمود. اما اینکه اساسا در مورد سلطه به چون و چرای مالکیت خصوصی شکی بدل راه دهیم، از جانب سرمایه داری غیر قابل قبول است.

و این طنز تاریخ بود که سرمایه داری هیچگاه تا بدین حد از شرایط موجود آنزمان خشنود نبود. این بخشا به این مربوط میشود که سوسیال دموکراسی بنحوی بسیار آگاهانه و مشخص از منافع شرکتهای بزرگ و بخصوص شرکتهای صادراتی حفاظت مینمود، آنچنان مشخص که مارکسیستها طی آن دوران در مورد یک مونوپول سیاسی دولتی سرمایه داری صحبت مینمودند. اما همچنین و علاوه بر آن دولت رفاه اجتماعی سرمایه داری را از یک فروپاشی که خود حامل آنست نجات داد. شاید که تقسیم سود و سهام به اینچنین سطح بالایی که در حال حاضر شاهد آن هستیم صعود ننمود. اما یک تقسیم درآمد نسبتا برابر قدرت خرید و بدنبال آن زمینه را برای افزایش تولید فراهم آورد. همزمان تنظیمات و دخالت دولتی در اقتصاد حرص و طمع بیش از حد افراد مجزا را در کسب سود بیشتر تحت کنترل خود درمیآورد، امری که گمانه زنی کمتر در امور اقتصادی را باعث گشته و شرایط را برای یک تکامل موزون اقتصادی فراهم میسازد.

این پدیده تنها مختص سوئدینها نیست. از پایان جنگ جهانی دوم تا آغاز دهه های ۱۹۷۰ تمام اقتصاددانان سرمایه داری و همه اقتصاد جهان سرمایه داری بدرجات مختلف اقتصاد خود را تنظیم نمودند. اساس عقاید بنیادگرایانه اقتصادی نئولیبرالها همچنان در زیرزمینها محبوس بود. این روند عادی زمانی قطع شد که مارگارت تاچر در پایان ۱۹۷۰ به عنوان نخست وزیر تازه منصوب شده در انگلستان هیولای نئولیبرالها را آزاد نمود، که بلافاصله از جانب رونالد ریگان در آمریکا و با سرعتی سرسام آور مورد پشتیبانی تقریبا همه اقتصاددانان و وزیران دارایی در تمام جهان سرمایه داری، به اضافه وزیر دارایی خود ما Kjell Olof Feldt قرار گرفت. با تکان یک سر انگشت نئولیبرالها آن سرمایه داری را که پس از دهه های ۱۹۳۰ به سیاست تنظیمات دولتی جایزه میداد تحت سلطه خود درآوردند، امری که آغازی شد بر پایان دولت رفاه اجتماعی. به دلیل اینکه نئولیبرالیسم و دولت رفاه اجتماعی دو ناپه ناسازگارند.

## جهت گیری جدید نئولیبرالها

وحشت دولت رفاه اجتماعی از وقوع انقلاب سوسیالیستی بود، وحشتی که سرمایه داری را، تا زمانی که توسط یک سیستم اقتصادی دیگر به چالش کشیده شد، در چنگال خود اسیر نمود. همچنین سوسیالیسم موسوم به سوسیالیسم واقعی در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در اروپای شرقی، اگر چه رو به انحطاط بود ولی این وحشت را زنده نگهداشت، چرا که وقتی صحبت از یک ساختار اقتصاددست، سوسیالیسم واقعی معرف یک سیستم جانشین است.

شرایطی که نئولیبرالها در آن مواضع خود را مطرح نمودند دقیقاً برعکس بود. این طرز تفکر جدید زمانی ظهور مینماید که نمایندگان دوراندیش سرمایه داری تصور میکنند که سوسیالیسم واقعی دیگر تهدیدی بر علیه سیستم سرمایه داری نیست، امری که در پایان دهه های ۱۹۷۰ آشکار شد، زمانی که تکامل اقتصادی در اتحاد جماهیر شوروی کاملاً افول نمود. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در واقع بیش از ده دیگر سال بطول انجامید، پروسه ای که سرعت آن توسط مسابقه تسلیحاتی در فضا، آغاز شده توسط رونالد ریگان، تسریع شد. اما این وحشت مدت درازی قبل از این ناپدید شده بود، حادثه ای که به نئولیبرالها جرئت خودنمایی داد.

در اینجا باید به دلیل دیگری که شرایط را برای تولد دوباره نئولیبرالها آماده نمود اشاره شود. در آغاز دهه های ۱۹۷۰ سیستم برتون وودز از هم فروپاشید. این سیستم بین المللی تنظیمات مالی، با دشمن اصلی نئولیبرالها جان مینارد کینز بعنوان یکی از طراحان خود، از ۱۹۴۵ به سرمایه داری جهانی نظم و ترتیب داده بود. اما آمریکا در سال ۱۹۷۱ این قرارداد را، ناتوان در ایجاد توازن ارزش دلار به طلا، فسخ نمود، ارتباطی که اساس جاه طلبیهای سیستم را جهت با ثبات نگاه داشتن واحدهای پولی تشکیل میداد. همزمان سرمایه داری جهانی بخشاً به دلیل بحران نفتی ۱۹۷۴، در شرایط بسیار سختی بسر میبرد، امری که سرمایه اضافی عظیمی بوجود آورد که به نوبه خود نیاز به بازارهای جدید را مطالبه مینمود. البته این عجب نیست که پس از این واقعه سرمایه داران سوئدی نگاه خود را متوجه بخشهای دولتی نمایند، یک بخش تولیدی عظیم در کنار سرمایه داری خالص. اگر این بخشها تنها برای سرمایه های خصوصی احداث شده اند، چرا به دنبال آب از روی رودخانه عبور کنیم؟ در سوئد بازار جدیدی برای بدست آوردن سود در بخشهای دولتی وجود داشت. حیرت زده نشوید، مطالبات نئولیبرالها در بخشهای سرمایه داری سوئد بسرعت مورد قبول واقع شد.

جهت کوتاه نمودن داستانی طولانی بگوییم که پایان راه دولت رفاه اجتماعی به دهه های ۱۹۸۰ باز میگردد. تقریباً یکشنبه همه اقتصاددانان داخلی تغییر عقیده دادند، آنها که تا آنزمان خدایی بجز کینز نداشتند، تقریباً همگی به عنوان نئولیبرال ظاهر گشتند. سیاستمدارانی که تحت فشار سرمایه داران در آغاز دهه های ۱۹۹۰ همکاری طبقاتی را فسخ نموده بودند به منظور به پیش بردن تبلیغاتی شدید در جهت منافع شخصی سرمایه داری خودی، به دنبال آنها روان شدند. پیوستن به اتحادیه اروپا یک دنباله روی منطقی از این تغییر سیاست ناگهانی بود. اتحادیه اروپای کنونی یکی از مهمترین ابزار سرمایه داری اروپا برای به پیش بردن سیاستهای نئولیبرالهاست، سیاستهایی که در قانون اساسی اتحادیه اروپا نوشته شده است، امری که سرمایه داران و سیاستمداران سوئدی جهت بهره وری از آنها از کسی عقب نیفتاده اند.

شاید که خواننده ای از میان خوانندگان این جزوه بگوید که این داستان طولانی، با یک توضیح تاریخی برنامه ریزی شده، چه ارتباطی به تئوری مارکسیسم در مورد دولت دارد. پاسخ اینست که این دورنمایی بدست ما میدهد در مورد مبحث دولت و سخنان متناقضی که در حال حاضر در میان محافل دست راستی در جریان است، اینکه آنها ظاهراً به آن دولتی حمله میکنند که ما کمونیستها ادعا مینماییم که متعلق به

آنهاست و اینکه ما از بخشهایی از آن دفاع مینماییم که آنرا در بیان بعنوان دیکتاتور سرمایه داری ارزیابی میکنیم.

درک رابطه مسائل بسیار آسان است. دست راستیها به دولت به عنوان وسیله ای برای اعمال سلطه طبقه سرمایه دار در جامعه حمله نمیکند، آنها اساس و بنیان دولت سرمایه داری را مورد حمله قرار نمیدهند - نه دستگاه سرکوبشان را، نه حکومت صاحبمنصبان را و به روشنی نه قوانین حقوقی که بدست آوردن سود را ضمانت مینماید - بلکه هدف دست راستیها، از جمله به منظور رها نمودن خود را از قید و بند همه محدودیتها، به اضافه آن محدودیتهایی که یک بخش از رفاه و آسایش عمومی بوجود میآورد، نابود نمودن ضمیمه های دولت رفاه اجتماعی است، رفرمهایی که طبقه کارگر برای بدست آوردن مبارزه نموده و محدودیتهای ایجاد شده توسط تنظیمات سیاسی در بازاری که آنها آنرا بازار آزاد مینامند.

هدف نهایی دست راستیها شاید دولت موسوم به "دولت نگهبان شب" نباشد، آن دولتی که هر گونه اطلاعاتی را عیان مینماید، بجز آن اطلاعاتی که اهداف آنان را برای ایجاد نظم و قانون با توسل به جبر و خشونت بر ملا میسازد. اما دست راستیها در این جهت کوشش مینمایند.

ما کمونیستها نقطه نظری کاملا بر عکس داریم. ما از ضمیمه های دولت رفاه اجتماعی حمایت مینماییم. به دلیل اینکه یک رفاه اجتماعی با یک بودجه بندی عادلانه و بیمه های اجتماعی دولتی برای طبقه کارگر مفید است. به دلیل اینکه به بخشهای دولتی در بازار آن حقی برابر را اعطا مینماید که تنها مختص ثروتمندان است. به دلیل اینکه تنظیمات ساعات کار، قوانین استخدامی و کاری مانعی ایست بر سر راه دیکتاتوری سرمایه داری. چرا که جامعه باید از خود در مقابل استثمار کارگران و محیط زیست توسط سرمایه داران دفاع کند، امری که تنها از طریق دولت ممکن است. به دلیل اینکه برای محدود نمودن سلطه مطلقه سرمایه داری میتوان از شرکتهای دولتی بهره برداری نمود.

دولت به دلیل ماهیت بنیانش ارگانیکست برای اعمال دیکتاتوری طبقاتی. دولت کنونی سوئد دولتیت سرمایه داری و وظیفه اصلی آن ضمانت سلطه طبقه سرمایه دار بر طبقه کارگر. اما دولت تحت تاثیر مبارزه طبقاتی قرار میگیرد و خود عرصه ایست برای مبارزه طبقاتی. این حقیقت در ماهیت طبقاتی دولت تغییری ایجاد نمینماید، اما مبارزه سیاسی را فرامیخواند، اگر طبقه کارگر از عرصه هایی که در خدمت اوست سود نجوید، خودش را خلع سلاح مینماید.

از اینرو ما از ضمیمه های دولت رفاه اجتماعی حمایت مینماییم.

به عنوان پایانی بر این بخش باید یادآور شد که آن جاده رفرمیستی به سوی سوسیالیسم که زمانی دولت رفاه اجتماعی آنرا به عنوان کلید موفقیتش معرفی مینمود، نشان داده است که صعب العبور است. نیازی به این نیست که به تمایلات صادقانه اصلاح طلبان سوسیالیست شک و تردید نشان دهیم، سیاستمداری مانند Ernst Wigfors به آن قدمهای کوچکی که در جاده سوسیالیسم برداشته میشد واقعا باور داشت و برای او دولت رفاه اجتماعی تنها یک قدم بسوی سوسیالیسم بود. او بیش از این طلب مینمود، هدف او بصورتی واقعی جایگزین نمودن سیستم مدیریت عمومی سوسیالیستی با سرمایه داری بود.

میتوان این سوال را مطرح نمود که Ernst Wigfors امروز چه میگفت، اگر میدید که جانشینان او چگونه دولت رفاه اجتماعی را از هم میدرند، دولتی که او به عنوان پلاتفرمی برای رسیدن به هدفی بزرگتر و بهتر میدید. آیا او در اهداف رفرمیستی خود تجدید نظر مینمود؟ او پاسخ این سوال را با خود به گور برد، اما هر سوسیالیست صادقی باید تصدیق نماید که دولت رفاه اجتماعی بعنوان پروژه سوسیالیستی از نظر معماری هنریست که با سهل انگاری سر هم شده است. دولت رفاه اجتماعی بر روی شنهای لغزان همکاری طبقاتی بنا شد، با این باور که سرمایه داری داوطلبانه و با همکاری مواضع خود را تسلیم خواهد نمود. یک باور ساده لوحانه از همان ابتدا، باوری که بیهوده بودن آن توسط تاریخ به اثبات رسیده است. زمانیکه سرمایه داران دیگر از وقوع یک انقلاب سوسیالیستی نمیهراسند، همه آنچههایی را که داده اند باز پس میستانند.



امتیازات داده شده توسط دولت رفاه اجتماعی را نباد تسلیم نمود، آنها با ارزشند و باید در حفاظت از آنها باید به بپاخاست. اما از آنها با همکاری سرمایه دارانی که مایل به همکاری نیستند نمیتوان حفاظت نمود، بلکه این امر تنها در مبارزه بر علیه آنها انجام پذیر است. مبارزه طبقاتی تنها راه ممکن است. همکاری طبقاتی به عنوان هدف ضربه فنی شده است.

## دیکتاتوری پرولتاریا

هیچیک از واژه های مارکسیستی به اندازه دیکتاتوری پرولتاریا سرمایه داری را پریشان و نگران نمیکند. لیبرالها زمانیکه به آن فکر میکنند آب دهان خود را قورت میدهند و حزب دست چپها (منظور حزب چپ سوئد است و نه حزب کمونیست م.ل - مترجم) مانند سگهایی که از تنبیه وحشت دارند از آن میگریزند. صد افسوس و لعنت بر این همه ناآگاهی. البته ما از هیچ دیکتاتوری حمایت نمینماییم، ما فقط خواهان جامعه ای بدون طبقه هستیم.

هر دو، لیبرالهایی که آب دهان قورت میدهند و حزب دست چپهای گریزان ترسو بشدت بی آبرو هستند. آنها میدانند که واژه دیکتاتوری پرولتاریا بخشی از تئوری دولتی مارکسیسم است که بر اساس آن تمام دولتها نماینده یک طبقه دیکتاتور، حتی دمکرات ترین نوع هستند. اما آنها این واژه را از رابطه اش بیرون میکشند به دلیل اینکه ریاکاران از خود لغت دیکتاتوری پرولتاریا هراسان میشوند.

این ریاکاری برای ما کمونیستها ناآشناست. ما صادقترین دمکراتها هستیم. ما برای انتقال قدرت به دست اکثریت جامعه مبارزه میکنیم و دقیقا به همین دلیل به واژه دیکتاتوری پرولتاریا وفاداریم، چرا که بیشترین قدرت ممکنه برای اکثریت جامعه، خواهان سرنگونی دیکتاتوری طبقه سرمایه دار و تعویض آن با دیکتاتوری طبقه کارگر میباشد. این قدرت خواهان نابودی دیکتاتوری سرمایه است.

کارل مارکس خودش ادعا نمود که همین واژه دیکتاتوری پرولتاریا جوهر تئوریهای او را تشکیل میدهد. او در سال ۱۸۵۲ در نامه ای به یکی از دوستان خود به نام ویدی مایر این چنین نوشت:

"تا جائیکه به من مربوط میشود، هیچکدام از اینها، پیدایش طبقات در جامعه مدرن و یا مبارزه میان آنها از کشفیات من نبود".

اعترافی که نشان دهنده یک فروتنی قلبی نیست. طبقات و مبارزه طبقاتی قبل از مارکس در دورانی بسیار دور توصیف شده بودند.

به گفته خودش خدمات مارکس از اینها تشکیل میشوند:

"آن کار جدیدی که من انجام دادم این بود که ثابت نمایم: (۱) وجود طبقات فقط به دوره ای معین و تاریخی از تکامل تولید مربوط میشوند، (۲) اینکه مبارزه طبقاتی به دیکتاتوری پرولتاریا منتهی میشود، (۳) اینکه همین دیکتاتوری فقط گذار به نابودی تمامی طبقات و گذار به یک جامعه بی طبقه را فراهم میسازد."

از میان مطالبی که تا به اینجا گفته شده این نکته دوم است که به آسانی قابل فهم است. اینکه در حال حاضر جامعه طبقاتی، حاکمیت یک طبقه بر دیگری را نشان میدهد - دیکتاتوری برده دارن بر برده گان، فنودالها بر رعیتها، سرمایه دارن بر کارگران - که البته آن جامعه طبقاتی که جامعه طبقاتی کنونی را منحل مینماید نیز خود نماینده یک دیکتاتوری، دیکتاتوری طبقه کارگر بر طبقه شکست خورده سرمایه داری میباشد. و یا هستند کسانی که تصور میکنند طبقات به ضرب یک بشکن نابود میشوند، و یا طبقه سرمایه دار شکست خورده تسلیم شده و مودبانه اموال و امتیازات خود را در اختیار دولت کارگری میگذارد؟ برای اینکه پس از آن به شکلی مودبانه به نگهداری ساختمان و یا نظافت همان بانکها و یا کارخانه هایی که زمانی مالک آنها بودند بپردازد و شاید در یک آپارتمان دو اتاقه که در گذشته در اختیار مستخدمین خود قرار میداد زندگی کند؟

تنها انسانهای ناآگاه اینچنین تصور خواهند نمود، ولی کارل مارکس ساده نبود، او از تاریخ انقلابات و ضد انقلابات آگاه بود.

و اما نکته دوم. آن تغییرات اجتماعی که بر اساس آن اکثریت جامعه را زیر و رو نموده و به دنبال آن بر اقلیت حاکم میشوند، یک قدرت دولتی را مطالبه مینماید، قدرتی را که بتواند مقاومت طبقه سرمایه را در هم شکسته و آنان را نابود سازد. کارل مارکس نام این قدرت را دیکتاتوری پرولتاریا نامید.

نکته دوم به آسانی قابل فهم است، به همین جهت اجازه بدهید خود را بر روی نکته سوم متمرکز نمایم، به آنجایی که درباره دیکتاتوری پرولتاریا فقط به عنوان یک مرحله گذار صحبت میشود، چرا که این امر بهمان اندازه ای که در تنوری مارکس در مرکزیت قرار دارد به همان اندازه نیز از جانب لیبرالها و تجدید نظر طلبان مورد حمله قرار میگیرد.

در حال حاضر اکثر مارکسیستها درباره سوسیالیسم به عنوان جامعه ای با نظمی بخصوص، به عنوان جامعه ای که سرمایه داری را منحل نموده و به نوبه خود توسط کمونیسم منحل خواهد شد، از جامعه بی طبقه، یک تغییر اجتماعی که اکثریت قریب به اتفاق ما مطمئن آنرا به آینده ای دور و کمی نامعلوم منتقل مینماییم، صحبت میکنند.

مارکس چشم انداز دیگری داشت. او از مرحله اول و دوم کمونیسم صحبت مینماید، اولین فاز پاسخگوی آن مطالباتیست که ما سوسیالیسم مینمایم. میتوان گفت که مارکس در چشم انداز خود بیش از حد خوشبین بود. تاریخ نشان میدهد که آنچه او و انگلس از آن به عنوان فاز اول، مرحله ای نسبتاً کوتاه گذار، سخن میرانند در واقع دوره ای طولانی و رنج آور و قبل از هر چیز دوره بخصوصی از تاریخ است.

بدون شک در این اعتراض نکته مهمی نهفته است. اما با اینحال در چشم انداز مارکس مسئله مهمی وجود دارد. او فاز اول کمونیسم را نه به عنوان امری پایدار و نه به عنوان هدفی برای خودش، بلکه آنرا فقط به عنوان دوران گذاری در نظر میگیرد که طی آن طبقه کارگر با توسل به جبر مقاومت طبقه سرمایه دار را در هم میکوبد. او به همین دلیل آن فرم دولتی را نیز که پاسخگوی این دوران گذار است، دولتی که او دیکتاتوری پرولتاریا نامید، به عنوان پدیده ای پایدار یا حتی به عنوان یک دولت قابل مقایسه با دولت قبلی مورد تایید قرار نمیدهد، بلکه به عنوان ارگانی میثناسد که از همان ابتدا خود را در بستر مرگ جای میدهد. تلاش دولت طبقه کارگر اینست و باید این باشد که هر چه سریعتر خود را از میان بردارد.

نظریه پردازان مختلف مارکسیست که از تجزیه و تحلیل‌های مارکسیستی لذت میبرند، اما از محتوای انقلابی میهراسند، معمولاً مدعیند که دیکتاتوری پرولتاریا در نوشته های مارکس جایی گمنام را داراست، که البته در مورد کسانی که حقیقت دارد که عبارات را می‌شمارند، اما نه برای کسی که میخواهد با جدیت شیوه اندیشه مارکسیستی را بیاموزد. حقیقت اینست که مارکسیسم به صورتی پیوسته به مسئله دیکتاتوری پرولتاریا بازگشته و اینکه دقیقاً در این مورد نظرات گذشته خود را به صورتی وسیع مورد تجدید نظر قرار داده است، اما نه به خاطر اینکه مانند مارکسیستهای متظاهر از این درک فاصله بگیرد، بلکه به این دلیل که آنرا هر چه روشنتر نموده و ماهیتی انقلابی به آن بدهد.

تجدید نظر در تاریخ با اولین دولت کارگری، با کمون پاریس، از شورش کارگران پاریسی در سال ۱۸۷۱ و از حکومت سه ماهه آنها در پایتخت فرانسه، آغاز شد.

مارکس از پیش کارگران پاریس را در مورد عدم انجام قیام اندرز داده بود. او امکان یک پیروزی پایدار را نمیدید، امری که صحت خود را نشان داد. اما زمانی که کارگران پاریس کم و بیش ناگزیر به انجام شورش شدند او از آنها با تمام وجود پشتیبانی نمود. او از همت قهرمانانه و انقلابی آنها به شگفت آمده بود. اما او قبل از هر چیز از آنها و تجربیات آنها که طی دوره کوتاه کمون بدست آورده بودند آموزش گرفت.

گریزی کوچک. نقش مارکس به عنوان دانش آموز میتواند کمی عجیب به نظر بیاید. کمون پاریس تقریباً توسط سوسیالیستهای خرده سرمایه دار، قبل از همه بلانکیستها و پرودونیستها که مارکس بر روی مواضع آنها صفرآ استفرآغ مینمود رهبری شد. مارکس در مورد قابلیت انقلابی این خرده سرمایه داران

کوچکترین شکی نداشت، اما با اینحال در کتابش در مورد کمون با آنها از در گفتگو درمیاید. فردریک انگلس در دقیقا آخرین مقدمه بر کتاب مارکس به نام کمون پاریس علل را توضیح میدهد. او پس از ملاحظه محدودیتهای سیاسی کموناردها مینویسد:

"با این وجود مسئله ی بدون شک تحسین برانگیز این واقعیت است که همه اینها توسط بلانکیستها و پرودونیستها فراهم آمده است. در هر دو مورد طنز تاریخ میخواست که مانند اغلب موارد، زمانیکه نظریه پردازان تخیلی قدرت را بدست میگیرند، این و یا موضع آموزش داده شده به آنها در مدارسشان برعکس تعلیم عمل نمایند."

بیاد بیاورید این طنز تاریخ را! جامعه تازه نه بر اساس تخیلات نظریه پردازان، هرگز نه از خیال پردازیهای بزرگ و یا زیرک ترین طرحهای روی میز تحریر طراحی شده، بلکه در جریان مبارزه طبقاتی بنا میشود. کمون با عبارات مارکس "عنصر جدید جامعه در آزادی"، حرکت پدیده ای را آغاز کرد که او را مجذوب و مملو از انرژی و دانش نمود. او مطالعه کرد، از عنصر آزاد شده جامعه و از اولین تلاشهای طبقه کارگر جهت بنا نمودن دولت کارگری آموزش گرفت. او از تلاشهایی که از همان ابتدا میدانست به شکست خواهد انجامید آموخت و آنها را در آغوش کشید، چرا که اگر یک انقلابی شکستها و تلاشهای ناموفق را در آغوش نکشد و از آنها نیاموزد یک انقلابی نیست.

## یک دولت کاملا جدید

در مانیفست کمونیست مارکس و انگلس بدست آوردن قدرت سیاسی را به عنوان وظیفه سوق الجیشی طبقه کارگر مطرح مینمایند. کارگران باید قدرت دولتی را بدست گرفته و از آن بعنوان وسیله ای برای نیل به اهداف خود بهره برداری نمایند. بینشی که جنبش کارگری رفرمیستی آنرا به عنوان خط مشی اصلی خویش ولی با نتیجه ای بغایت ضعیف پیشه خود نمود.

با تجربیات بدست آمده از کمون پاریس مارکس و انگلس برداشتهای قدیمی خود را تصحیح نمودند. آنها در مقدمه ای مشترک بر مانیفست در سال ۱۸۷۲ مینویسند:

"به خصوص کمون پاریس ثابت کرده است که طبقه کارگر به سادگی نمیتواند ماشین آماده را تصرف نموده و از آن در جهت منافع خویش بهره برداری نماید"

آن چه چیزی بود که فرماندهان کمون پاریس انجام دادند؟ بله، اولین تصمیم آنها این بود که گروه استوار نیروی نظامی جدا از جامعه را منحل نموده و توده های مسلح را جایگزین آن نمایند. پس از آن فرماندهان مستقیما به سراغ صاحب منصبان بلند پایه رفتند. آنها سیاست حق انتخاب را در تمام سطوح به اجرا گذاردند، انتخاباتی که از کار بر کنار نمودن اشخاص متخلف را شامل میشد.

همزمان تمام امتیازات صاحب منصبان از میان برداشته شد. هدف برابر نمودن دستمزد خدمتگذاران کمون با میانگین دستمزد عادی یک کارگر بود، هدفی که بصورتی بدیهی در مورد رهبران شورای شهر نیز به اجرا گذاشته میشد.

بنابراین کمون به صورتی فوری به دو ارگان مهم ساختمان دولتی، ماشین نظامی و صاحب منصبان حمله کرد. خشونت مورد نیاز به منظور خاموش نمودن ضد انقلاب میبایستی از جانب خود کارگران و وظایف اداری ضروری در هر جامعه ای میبایستی توسط نمایندگان منتخب بدون داشتن امتیازی و بدون اعطای مقام رهبری به کسی انجام میشدند. به عبارت دیگر کمون از همان لحظه اول به منظور محو تمامی روابط میان حاکمان و محکومان عمل نمود، رابطه ای که در همه کشورهای موجود آنزمان معمول بود.

کمون بنابراین به دو بخش از اصلی ترین پایه های دولت، صاحب منصبان و ارتش، سیستم سیاسی که امروزه به گفته ای اساس دموکراسی را تشکیل میدهد، حمله بردند. کمون تقسیمات پارلمانی میان قدرتمندان تصمیم گیرنده و به اجرا گذارنده را از میان برداشت. اتخاذ تصمیم تنها وظیفه اجتماعات منتخب نبود بلکه

باید بر انجام دقیق آنها نیز نظارت مینمودند، نظمی که شرایط را برای سیاستمداران کمون به منظور عدم قبول مسئولیت و مقصر جلوه دادن ارگانهای دولتی و کارمندان هموار مینمود. به قول مارکس منتخبان "از آدمهای پرحرف به ارگانهای کار" مبدل شدند.

مارکس و انگلس و بقیه مارکسیستهای انقلابی، دو نتیجه تعیین کننده را از کمون پاریس میگیرند. ۱- اولاً و همانطور که قبلاً گفته شد، نمیتوان فقط دستگاه دولتی موجود را تسخیر نموده و در خدمت طبقه کارگر درآورد. به جایش باید آن دستگاه دولتی موجود را از میان برداشته - نابود نموده، برای اینکه از کلمات خود مارکس استفاده کرده باشیم - و آنرا با یک دولت کاملاً جدید، پایه گذاری شده بر روی خواستههای فوری و سیاسی اکثریت خود مردم تعویض نمود.

۲- دوماً و در اصل دولت کارگری به معنای آغازی بر پایان دولت به عنوان یک پدیده است، طبیعتاً برای اینکه آن معرف اولین حکومت اکثریت در تاریخ جامعه طبقاتیست و بنابراین شروعیست بر پایان جامعه طبقاتی از این دست، اما همچنین و بخصوص برای اینکه این امر به صورتی تدریجی دولت را به عنوان دستگاهی جدا از جامعه و ایستاده بالای سر جامعه منحل مینماید.

برای مارکس و انگلس این امری بدیهی بود که طبقه کارگر همچنین به یک دولت، به ارگان سرکوب مخصوصی جهت برخورد با ضد انقلاب، نیاز دارد. آنها در واقع آنارشیزم نبودند. اما آنها این را به عنوان نیازی موقتی در نظر گرفته بودند که بتدریج و با نابودی تدریجی اقتصاد و تفکرات سرمایه داری از میان میرفت. به همین دلیل آنها در این مورد میگویند که دولت طی فاز اول کمونیسم، پس از تحویل وظایف ویژه اش به جامعه، به صورتی تدریجی محو میگردد. منظور آنها در حقیقت این بود که کمون پاریس پس از آغاز فوری این نقل و انتقالات "به معنای واقعی" دولت نبود.

موجودیت کمون پاریس بیش از یک دوره کوتاه سه ماهه ادامه نیافت. آن در ماه می ۱۸۷۱ توسط ضد انقلاب خشمگین سرنگون شد. اما مثال کمون به زندگی خود ادامه داد و این برای لنین و حزب بلشویک، زمانیکه در سال ۱۹۱۷ وظیفه برپایی دولت کارگری را در روسیه بر عهده گرفتند، در مرکزیت قرار داشت. به این مثال در بخش دمکراسی سوسیالیستی باز میگردیم، اما اکنون و در همین جا باید تاکید شود که مارکس و انگلس در تجزیه و تحلیل خود از کمون پاریس در دوران خود، هنگامیکه تجربیاتشان را در مقابل روسیه و تکامل سوسیالیسمی که در آنجا رخ داد قرار میدهیم، به عنوان افرادی خوشبین ظاهر میشوند. ضد انقلاب بین المللی خود را قویتر از آنچه که مارکس و انگلس تصور مینمودند نشان داده است، امری که دولتی نیرومندتر و استوارتر از کمونی که آنها تجزیه و تحلیل نمودند مطالبه مینماید.

اما این امر نیروی لایزال انقلابی موجود در تجزیه و تحلیل آنان را بیروح نمینماید. یک دولت کارگری خواهان ادامه حیات باید مثال کمون پاریس را دنبال کرده و نمیتواند خود را فقط با اینکه دولتیست خشنود نماید، بلکه باید از همان لحظه اول، به عنوان یک هدف، در فکر انحلال خود باشد.

## بخش دوم مسئله دموکراسی

در دنیای امروز دموکراسی نه تنها به ایدئولوژی سرمایه داری بلکه به فریادهای جنگ طلبانه امپریالیستها مبدل شده است. در گذشته خشونتبارترین جنایتها تحت نام تمدن و یا خدا به اجرا گذاشته میشد امروزه تحت نام دموکراسی. همین کافیست که فقط بگویید عراق. با گوش کردن به نظرات نظریه پردازان سرمایه داری میتوان اینچنین تصور نمود که دموکراسی امریست ابدی و بدیهی چیزی که همیشه وجود داشته است و وجود خواهد داشت. اما اینطور نیست. دولتهای دموکراتیک برده داری اگر چه ممکن است که مضحک بنظر بیاید وجود داشته اند (مانند یونان باستان - مترجم) اما دموکراسی به عنوان یک پدیده مدرن یک نو خواهی محسوب میشود در حقیقت یک پدیده سرمایه داری. گاهی گفته میشود که آمریکا بزرگترین و قدیمترین دموکراسی جهان است. اما به هیچ وجه فراموش نکنید که آمریکا هنگامیکه در سال ۱۷۷۶ اعلام استقلال نمود هنوز دولتی برده دار بود و میدانید که نویسنده مغرور این اعلامیه استقلال توماس جفرسون خودش برده دار بود و برده داری را به عنوان امری بدیهی میشناخت اگر چه او خود را لیبرال و دموکرات مینامید.

### مبارزه برای دموکراسی

همانطور که مقدمتا گفته شد دموکراسی به عنوان یک پدیده مدرن در و با انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ زاده شد اما قبل از هر چیز نه از طریق و به خاطر نیروهای سرمایه داری که ابتدا انقلاب را به راه انداختند و بالاخره قدرت را بدست گرفتند بر عکس آنها از توده ها که به ترجمه سوندی توده عوام معنی میدهد میهراسیدند. در عوض دموکراسی توسط توده های متعلق به طبقات پایین جامعه از انواع مختلف توسط مردان به اصطلاح "مردان شلوار کوتاه" که طی سالهای پر تلاطم آغازین دهه های ۱۷۹۰ از آن حمایت و انقلاب را هر چه رادیکالتر نموده بودند رهبری شد. طی همین سالها طی دوران انقلاب که سرمایه داری با وحشت آنرا "تروریسم" میخواند بود که فرانسه برده داری را در مستعمرات خویش ملغا و قانون حق رای همگانی را تصویب نمود. در اینجا غرض بیان دو نمونه از رفرمهای رادیکالی بود که توسط توده های پایین جامعه به سرمایه داران تحمیل شد.

به عبارت دیگر دموکراسی نه فقط در انقلاب زاده شد بلکه در چهار چوب انقلاب توسط فقرا و توده های تحت ستم توسط توده های متعلق به طبقات پایین جامعه که پس از انقلاب تبدیل به کارگر شده بودند به پیش برده شد. تعجب نکنید از اینکه در آنزمان سرمایه داری انگلستان که پیشرفته بود از دموکراسی انقلابی بیش از هر چیز دیگری متنفر بود. سرمایه داران دموکراسی را بعنوان تهدیدی بر علیه سلطه خویش ارزیابی مینمودند.

نباید بی انصاف بود. طبقه سرمایه داری جوان در مقایسه با ستم طبقاتی اربابها که به خانها و ثروتمندان از همان زمان تولدشان امتیازات میدادند انقلابی بود. آنها به اصول دموکراسی مانند مساوات همه تودها در مقابل قانون آزادی بیان مطبوعات و آزادی تشکیل سازمانها پایبند بوده و بخصوص جمهوری دموکراتیک را ارج مینهادند. اما دموکراسی سرمایه داری از همان ابتدا در مقابل حق مالکیت خصوصی سر تعظیم فرود آورد امری که دموکراسی را نیم بند و در حقیقت مردد نمود.

در دهه های ۱۸۰۰ الکسی دو توکویل نویسنده و سیاستمدار فرانسوی این سوال را مطرح نمود: "آیا باور اینکه دموکراسی پس از سرنگون نمودن صاحب منصبان و پادشاه در مقابل سرمایه داران و ثروتمندان سر تعظیم فرود آورد امکان پذیر است؟" او بر این نظر بود که این چنین باوری ساده لوحانه است امری که دیدگاه او را نسبت به دموکراسی هر چه منفی تر نمود.

دموکراسی سرمایه داری از همان ابتدا بر سر حق تشکیل سازمانهای کارگری نیز مانع ایجاد نمود. باز هم مثالی در مورد فرانسه. در ۱۴ ژوئن ۱۷۹۱ پارلمان فرانسه قانونی را تصویب نمود که بر اساس آن سازماندهی کارگران ممنوع اعلام شد. گزارشگر پارلمان René Le Chapeliers نام داشت و دلایل او برای اتخاذ این تصمیم نمونه ایست کاملاً کلاسیک چه برای سرمایه داری آنزمان و چه برای سرمایه داری کنونی. بر اساس گزارش René Le Chapeliers چنین میگوید:

"ما بدلیل رها نمودن دستمزد بگیران از یک وابستگی مطلق یک وابستگی که با کمبود ضرورتین مواد غذایی همراه بوده و با بردگی تفاوتی ندارد مایلیم که دستمزد کارگران بالاتر از زمان حال باشد. اما با اینحال جایز نیست که کارگران این حق را داشته باشند که به صورتی مشترک از منافع خویش دفاع کنند چرا که از این طریق آزادی صاحبان صنایع را مورد تجاوز قرار میدهند."

او را چند سال بعد به جرم همکاری با ضد انقلاب گردن زدند. اما اعلامیه او همچنان اعتبار دارد. ابتدا در دهه های ۱۸۶۰ بود که اتحادیه کارگری آنرا از قانون کیفری فرانسه حذف نمود و سپس در همان سالهای آغازین دهه های ۱۹۳۰ تحت حکومت دولت جبهه مردم حق سازماندهی اتحادیه ها مورد تصویب قرار گرفت. اما همانطور که همه میدانیم افکار René Le Chapeliers همچنان زنده اند. این کافیسست که به مواضع partiet Center (حزب مرکز یکی از احزاب بشدت دست راستی سوئد - مترجم) توجه کنیم.

در تاریخ سوئد به صورتی منظم از حوادث سالهای ۱۸۰۹ به عنوان رونوشتی از انقلاب فرانسه صحبت به میان میاید. اما این حقیقی دستکاری شده است. حقیقت اینست که سال ۱۸۰۹ ما از فرانسه الهام گرفتیم اما این الهامات آن جاه طلبیهای دموکراتیک شاید داشته را هرگز دنبال ننمود بلکه نتیجه کودتای دولتی تبدیل به سازشی کتیف شد سازشی که جامعه فنودالی و امتیازات صاحبمنصبان را حفظ نمود. آنها از سلطه پادشاه نیز البته به شکلی ناقص حفاظت نمودند. پادشاه نالایق به تبعید گسیل شد اما فقط برای اینکه توسط پادشاه دیگری که از فرانسه وارد نمودند جایگزین شود کالایی که خاطراتش همچنان از طریق خانواده Bernadotte (خاندان پادشاهی سوئد - مترجم) در یادها زنده است.

ابتدا پس از ۵۰ سال (۱۸۶۶) مجلس مخصوص منحل شد اما آن هم آنچنان رفرم دموکراتیکی نبود که ارزش این را داشته باشد که به آن افتخار نماییم چرا که در پارلمان دو تالاره فقط به افرادی معینی حق رای حق رای را تنها به ۶ درصد مردم بالغ اهدا نمود داده شد. "خجالت آور بود" این لکه ننگیست بر روی پرچم سوئد که حقوق شهروندی سرمایه نامیده میشود" این ترانه را Verner von Heidenstam خواند و گفت که این همه چیز است بجز یک دموکراسی واقعی.

اما نباید اینچنین پست و فرومایه بود. دموکراسی سوئد نیز چلچله های آوازه خوان خود را داشت مانند آن کشیش فنلاندی Anders Chydenius که در سال ۱۷۷۶ در مورد آزادی مطبوعات در زمان خود نوشت و مواضع بشدت رادیکال خود را با گرفتن پشتیبانی از مردم بومی و مقاومت شدید صاحبمنصبان به پیش برد. اما زمانیکه گوستاو سوم در سال ۱۸۰۹ دیکتاتوری پادشاهی و بخشهایی از ارکان آنرا دوباره ایجاد نمود این جوانه دموکراتیک نوپا به پایانی ناگهانی دچار شد.

نیمی از رفرمها در قانون اساسی سال ۱۸۰۹ گاهی به عنوان رفرمی سوئدی توصیف میشود البته به راه و روش سوئدی "کم و بیش". اما در اصل آن نیمه بیشتر سرمایه داریست. سرمایه داری از انقلاب وحشت دارد به دلیل اینکه خود میتواند قربانی انقلاب شود. در نتیجه زمانیکه این امکان وجود دارد بهتر است که با ملاحظه به جلو رفت و نظم و ترتیب قدیمی را مطلقاً بر هم نرزد. چرا باید جمهوری و پرزیدنتی منتخب را انتخاب نماییم زمانیکه میتوان همه چیز را با یک سرمایه داری پادشاهی به خوبی به پیش برد؟

در اساس چیز زیادی در مورد تلاشهای دمکراتیک سرمایه داران سوئد نمیتوان نوشت. در دانمارک و نروژ گروه کوچکی از سرمایه داران رادیکال نقش تعیین کننده ای را در مبارزه برای دمکراسی و حق رای عمومی ایفا نمودند اما در سوئد مبارزه دمکراتیک قبل از هر چیز بوسیله جنبش کارگری به پیش برده شد.

در حقیقت این جریان بر روی امواج سرد انقلاب سال ۱۸۴۸ 'زمانیکه فرانز شوبری و انجمن رفرم Nerikes' که به صورتی غیرعادلانه به فراموشی سپرده شده اند' میان سالهای ۱۸۴۹-۵۳ با الهام از جنبشی موسوم به جنبش چارتیز در انگلستان' مجالسی همگانی را جهت مطالبه حق رای همگانی ترتیب دادند. در ادامه این داستان بشنوید که یکی از رهبران لیبرال' سرمایه دار و روزنامه نگار Lars Johan Hierta (که بیشتر به عنوان بنیان گذار روزنامه آفتون بلادت مشهور است) ترتیبی داد که شبانه به فرانز شوبری حمله کنند' او را مورد ضرب و شتم قرار دهند و همزمان تبلیغات شدیدی را بر ضد او براه بیاورند. Lars Johan Hierta بعنوان یک سخنران خوب لیبرال در سالهای ۱۸۰۰ مخالف حق رای همگانی بود و با سوسیالیسم به عنوان طاعون برخورد مینمود. بنابراین برای Lars Johan Hierta و دوستان لیبرال او' فرانز شوبری بعنوان یک سوسیالیست و یک مبارز برای بدست آوردن حق رای برای همه مردم' یک قرمز پوش بود. در اینجا به اعمال شنیع اجداد لیبرالها توجه کنید.

در میانه دهه های ۱۸۵۰ جنبش حق رای همگانی فرانز شوبری' زمانیکه آونگ سیاسی مرتجعین در سراسر اروپا به صدا درآمد' فروکش نمود. این دوران' دوران سیاهی بود برای جنبش کارگری سوئد' دورانی که لیبرالها تلاش نمودند که سازمان تازه تاسیس شده کارگران را به یک انجمن سخنرانی بی آزار مبدل نمایند و تا حدی موفق شدند. تلاش لیبرالها توسط مبارزات طبقاتی بصورتی پیوسته ناکام گذاشته شد. در سال ۱۸۸۱ زمانیکه یک خیاط کوچک اندام' با این مقصود که ایده های سوسیالیسم را در میان کارگران تبلیغ و ترویج نماید' به مالمو وارد شد' شرایط برای سازمان دادن یک جنبش کارگری آگاه آماده بود.

به دنبال آن شرایط برای مبارزه نهایی جهت بدست آوردن حق رای همگانی و دمکراسی نیز مهیا گشته بود' اگر چه تا به آنجایی که به سوئد مربوط میشود این مبارزه بصورتی تنگاتنگ با جنبش کارگری در هم آمیخته بود. در اینجا باید از آگوست پالم (یکی از مبارزان راه آزادی در سوئد آنزمان - مترجم) بشدت تشکر کنیم.

همانطور که گفته شد نباید بی انصاف بود. در همان سال که جنبش جوان کارگران مبارزات خود را برای حق رای همگانی (۱۸۸۷) آغاز نمود' انجمن لیبرالی' حق رای' تاسیس شد. اما مبارزات آنها برای حق رای همگانی تلاش خود را تماما بر روی ممانعت از شرکت کارگران در انتخابات متمرکز نموده بود' امری که از همان ابتدا این مبارزه را به دو قسمت' یکی ثابت قدم' بهم پیوسته و یکدست و دیگری نیمه کاره و محتاط' تقسیم نمود.

برای شروع در سال ۱۸۹۳ و ۱۸۹۶ یک همکاری در زمینه روز ملی مردم آغاز شد. با گرفتن الهام از فرانز شوبری حزب سوسیال دمکرات تازه تاسیس شده این پیشنهاد را مطرح و لیبرالها آنرا پذیرفتند. در انتخابات برای اولین روز ملی مردم' ۱۵۰۰۰۰ نفر شرکت نمودند' تعدادی که باید با ۱۱۰۰۰۰ نفری که در سال ۱۸۹۱ در انتخابات دوم مجلس شرکت نمودند مقایسه شود. سلطه لیبرالها بر روی روزهای ملی مردم چشمگیر بود' مسئله ای که بسرعت تضادی را در رابطه با جنبش کارگری بوجود آورد. لیبرالها خواستار دادن درخواست نامه به پادشاه و دولت بودند' در حالیکه سوسیال دمکراتها میخواستند که از اعصاب به عنوان اهرمی استفاده نمایند' پیشنهادی که لیبرالها از وحشت آن به سسکه افتادند. اولین روز ملی مردم تصمیم گرفت که مسئله شیوه های مبارزاتی را بر روی میز مذاکره قرار دهد' اما در دومین روز ملی مردم' مسئله دادن رای مطرح شد. پیشنهاد در مورد اعصاب با تعداد اندکی رای مخالف

رد شد. این رویداد آغازی شد بر پایان هر دو روزهای ملی مردم و اتحاد میان طبقات در مورد مسئله حق رای همگانی. چرا باید به اتحاد و سازمانی که خواهان مبارزه نیست احترام گذاشت؟ به هر حال اعتصاب بزرگ آغاز شد. در بهار سال ۱۹۰۲ و زمانیکه پارلمان قصد داشت که در مورد حق رای همگانی بحث و گفتگو کند، سوسیال دمکراتها میان اعضای خود مسئله اعتصاب بزرگ را به رای گذاشتند. سوال این بود، اعتصاب، بله یا نه. ۹۰ درصد از اعضاء به اعتصاب بزرگ رای مثبت دادند. بنابراین تمام تلاشهای عضو جدید پارلمان، یلمار برانتینگ، به منظور گذاردن تأثیر بر روی تصمیم اعتصاب در کنگره بعدی ناکام ماند. این تصمیم گرفته شد و همین کافی بود. او که تمایلات رفرمیستی شدیدی داشت، بر نظر اکثریت گردن نهاد.

مبارزه برای حق رای همگانی در بهار سال ۱۹۰۲ یکی از صفحات افتخار آمیز تاریخ جنبش کارگری سوئد را رقم میزند. میان ۲۰ آوریل تا ۱۵ می کنگره فوق العاده تصمیم گرفته بود که هر یکشنبه تظاهرات بزرگی را ترتیب دهد، در این زمان پارلمان تصمیم داشت که در مورد حق رای همگانی بحث و گفتگو کند. ۱۵ می اعتصاب بزرگ آغاز میشد و هدفش این بود که طی سه روزی که پارلمان در مورد آن تصمیم میگرفت ادامه یابد.

اینچنین هم شد، اگر چه در ۱۳ آوریل این اعتصاب در استکهلم بدون هیچ مقدمه ای توسط تعدادی از کارگران زودتر از موعد مقرر شکسته شد. اعتراضات قدرتمندتر شد. در اولین اعتراض رسمی ۷۵۰۰۰ نفر در سراسر کشور شرکت نمودند. در استکهلم پلیس با شمشیرهای برهنه به تظاهر کنندگان حمله کرد، اما این حملات تمایلات مبارزه طلبانه کارگران استکهلمی را بصورت فزاینده ای تقویت نمود. یکشنبه بعد تعداد بیشتری شرکت کردند و بدین ترتیب پلیس را به عقب نشینی وادار نمودند. کارگران نشان دادند که شمشیرهای برهنه نمیتواند بر روی مبارزه آنها برای احقاق قانون حق رای همگانی تأثیری بگذارد.

در ۱۵ می اعتصاب بزرگی که در موردش تصمیم گرفته شده بود آغاز شد. کارگران از زن و مرد در سراسر کشور محل کار خود را جهت شرکت در اعتصاب و جلسات ترک نمودند. اینچنین گفته میشود که ۱۲۰۰۰۰ نفر در اعتصاب شرکت داشتند، رقمی بزرگ با توجه به اینکه اتحادیه کارگری LO تنها ۴۰۰۰۰ نفر عضو داشت. بنابراین قسمت اعظم اعتصاب کنندگان غیر متشکل بودند.

اعتصاب و تظاهرات به این امر منجر شد که پیشنهاد دولت دست راستی در مورد حق رای همگانی پذیرفته نشد. اینکه حق رای به ۱۲٪ درصد از مردم محدود نماییم، در شرایطی که تقریباً همه کارگران دست از کار کشیده و در جوش و خروش بودند، عملی نبود. اینچنین تصور میشد که اکثریت اعضای ارتجاعی پارلمان شهادت رد پیشنهاد حق رای همگانی را نداشته باشند، اما تصمیم گیری جهت باز بینی دوباره به آینده مراجعه داده شد. امری که یک پیروزی محسوب میشد اگر چه تصویب حق رای همگانی سالها بطول انجامید.

با اینحال پیروزی بزرگ نظم و اتحادی بود که طبقه کارگر در سال ۱۹۰۲ در مبارزه برای حق رای همگانی به نمایش گذاشت. برای اولین بار کارگران سوئد این را تجربه نمودند و به عنوان یک طبقه در مبارزه برای کسب مطالباتشان ظاهر شدند، امری که نیروی جدیدی را در به پیش بردن مبارزاتشان در آینده به آنها اعطا نمود.

اهمیت مبارزه برای حق رای همگانی در شاخه های مختلف لیبرالی نیز، البته با کمی ترس و حراسه، مورد مطالعه قرار گرفت. ویکتور لارسون-ه روزنامه نگار و عضو پارلمان گفت که جنبش کارگری از طریق این اقدام "مدرک تایید شده ای را بدست آورد، مدرکی که در حال حاضر نشان دهنده قدرت به پیش برنده آزادی توده هاست".

اظهارات ویکتور لارسون بدون هیچ شک و تردیدی، سالها بعد زمانیکه لیبرالها سلطه پارلمان را با کارل استاف بعنوان نخست وزیر بدست گرفتند، به اثبات رسید. اکنون حقایق عیان میشوند و ماهیت بیرحمانه دمکراسی لیبرالها از پرده برون افتاده است. آنها به جای حق رای همگانی، لایحه حق رای را با تغییراتی



حاشیه ای در چهار چوب سیستم جاری' با فاصله در آمدی و بدون دادن حق رای به زنان پیشنهاد نمودند. لیبرالها در کنار این لایحه جهت خاموش نمودن دست راستیها قوانین جدیدی را نیز بر علیه اعتراضات سوسیالیستها پیشنهاد نمودند.

همانطور که دیده میشود در مورد بذل و بخششهای لیبرالها در مبارزه برای دموکراسی زیاده گویی شده است. آنها در آلمان نیز به همان میزان امروز در مبارزه برای کسب دموکراسی بی عمل بودند.

همانطور که مطمئنا همگان از آن آگاهند باید جنگی جهانی و یک موقعیت انقلابی در سوند رخ میداد تا اینکه طبقه سرمایه دار در مقابل مطالبه حق رای عمومی سر تسلیم فرود میآورد. سال ۱۹۱۷ بود که شورش گرسنگان در سراسر سوند آغاز شد و این بخاطر اینکه پادشاه هوادار آلمان به جای دادن غذای روزانه به مردم فقیر و کارگران در سوند صادرات غذا به آلمان را در الویت قرار داده بود.

"پروفسور مورخ' کارل یوران آندرا' در کتاب خود به نام "انقلاب و رفرم" نوشت: "به نظر من هیچ شک و شبهه ای در مورد اینکه کشور ما میان سالهای ۱۹۱۷-۱۹۱۸ در شرایطی انقلابی بسر میبرد وجود ندارد اما انقلابی بسبب سوندی رخ داد انقلابی با اجازه رئیس پلیس".

این یک توصیف کامل است. جنبش کارگری سوند تحت تاثیر رفرمیستهای صلح طلب بود بدون کمترین اعتراض بر علیه روابط جاری. ما لنین را نداشتیم و حزب مقتدری نیز وجود نداشت که آن شرایط انقلابی را به انقلاب مبدل نمایند امری که شرایط را برای طبقه سرمایه دار ممکن ساخت که خود را از طریق دادن امتیازات نجات دهد. ما به جای انقلاب حق رای همگانی و ۸ ساعت کار در روز را بدست آوردیم.

اما در هر صورت فراموش نکنید که شرایط انقلابی در آن دوران به همراه تهدیدات انقلابی از جانب انقلابیون روسی شرایط را برای تصویب قانون حق رای همگانی فراهم نمود. حتی در اواخر سال ۱۹۱۸ 'زمانیکه پیشنهاد حق رای همگانی و مساوی برای زنان و مردان بالاخره بر روی میز پارلمان قرار گرفت' انقلاب هنوز در صحنه سیاسی نقش بزرگی را ایفا مینمود. رفرم حق رای همگانی به اجرا گذاشته شد اما نه بدون مقاومت سیاستمداران دست راستی و نه بدون موفقیت در آن. بخش اعظم اعضای دست راستی پارلمان یقینا با این پیشنهاد' علیرغم میلشان' بدون کمترین پیوندی با دموکراسی بعنوان ایده و بدلیل ترسشان از انقلاب' موافقت نمودند. رهبر دست راستیهای مجلس ارنست تریگر گفت:

"من طی این ۲۴ دوره ای که عضو مجلس بوده ام، هرگز اینچنین غم و اندوه بزرگی را، بدلیل اینکه میخواستیم به تصویب این پیشنهاد کمک کنم، حس نکرده بودم".

نخست وزیر سابق یلمار هامار شولد که در میان بخشهایی از جنبش طبقه کارگر به دلیل تلاشهای خود طی جنگ جهانی به عنوان Hungerskjöld\* معروف و شناخته شده بود گفت: "تصمیمی که پارلمان در آلمان قصد گرفتن آنرا داشت قدرت را در دستان کسانی متمرکز مینمود که کمترین تجربه و مهارتی در انجام آن نداشتند". به نظر او سرکوب از بالا شدید بود - "اما از جانب پایین' از جانب توده ها' غیر قابل تحمل".

\* به زبان سوندی Hunger به معنای گرسنگی است. او که در جریان جنگ جهانی اول نخست وزیر دست راستیها بود' با در اولویت قرار دادن ارسال مواد غذایی به آلمان شرایط را برای قحطی و مرگ میر مردم و به دنبال آن شورش در سوند فراهم آورد. او را به همین دلیل بجای Hungerskjöld 'jöldHjalmar Ha نامیدند.

واضحترین صدایی که در پارلمان شنیده میشد شاید صدای جناح میانه رو' اریکسون' در Aaby بود. "بزودی ما صدای نزدیک شدن زوزه بربرهای جنگلی را خواهیم شنید" او احتمالا با صدایی لرزان اخطار میداد. در همان زمان این آقایان بصورتی غیر قابل تصور از بلشویکها میهراسیدند و وجود آنان را در هر کارگری احساس مینمودند.

اما دست راستیها با اینحال' علیرغم غم و اندوهی شدید و یک مقاومت ایدئولوژیکی شدید' ناگزیر گشتند که در تصویب رفرم قانون حق رای همگانی همکاری نمایند. برای اینکه انقلاب ترسناکتر از حق رای همگانی بود.

اما دست راستیها همه مواضع خود را رها نمودند. آنها موفق شدند که سلطنت را نجات داده و مجلس اول را به عنوان بخشی از پارلمان' با حفظ خط درآمدی' افزایش سن حق رای و طولانی نمودن دوره ماموریت بر جای خود ابقاء نمایند. بورژوازی تحت فشار انقلاب نیز مایل به انجام یک رفرم واقعی نبود.

بورژوازی بمنظور فائق آمدن بر غم و اندوه خویش سالها انتظار کشید. در اواخر سال ۱۹۲۸ رهبر دست راستی Jarl Hjalmarsson اینچنین گفت: "اصول محافظه کاری باید به عنوان نیروی محرکه ای عمل نموده و تدریجا ایدئولوژی دمکراسی را خرد نماید و سپس آنرا جایگزین درک مثبت خود کند". برای او دمکراسی ادامه حکومت "توده های ستمگر بود" تفکری که دست بر قضا به ناله های پیوسته میانه روها در مورد آزادی فردی باز میگردد. امروزه آنها دمکراسی را به عنوان یک ساختار حکومتی پذیرفته اند. اما دمکراسی باید از کمترین امکان تصمیم گیری برخوردار باشد' در غیر اینصورت ظالمانه میشود.

اما بد ذاتی گاهی چیره میشود. مانند پس از انتخابات سال ۱۹۹۸ ' هنگامیکه سرمایه داران' علیرغم موفقیتهای انتخاباتی در استکهلم' در تلاش خود بمنظور بدست گرفتن قدرت دولتی ناموفق ماندند. نتیجه اش Lars Filmmerstedt- ه روزنامه نگار روزنامه را منقلب نمود.

"اکنون ناتوانها' عقب مانده ها و ساده لوحان هستند که از طریق بدست آوردن اکثریت آرا در مناطق روستایی میخواهند با توسل به زور قدرت را در Rosenbad (دفتر نخست وزیران "انتخابی" سوند- مترجم) بدست بگیرند. سوندی-ه ولگرد قدرت را بدست گرفته و در حال آماده نمودن خود برای اداره کشور است". او انعکاس صدای آقای اریکسون در Aaby را بر روی کاغذ آورد.

باید گفته شود که این فقط نمایندگان دست راستی نیستند که هر از گاهی بد ذاتی غیر دمکراتیک خود را به نمایش میگذارند. سوسیال دمکراتها نیز میتوانند گاهها خود را بعنوان ضد دمکراتهایی که توده ها را حقیر میشمارند افساء کنند. مانند هاری شین در مورد مسئله اتحادیه اروپا. او در جریان برپایی انتخابات اتحادیه اروپا در سال ۱۹۹۴ گفت:

"منظور من اینست که انتقال سلطه سیاسی به بروکراتها در بروکسل ممکن است دمکراتیکتر باشد". او به خوش رقصی برای رای دهنده گان نیازی ندارد. "منظور من اینست که مردم در مجموع هنوز برای گرفتن تصمیمات مهم بالغ نشده اند". او شاید Hammar skjöld خود را میشناخت.

هدف ما با این شرح مختصر نشان دادن اینست که دمکراسی پدیده ای اعطاء شده از جانب خدا و یا طبقات مرفه نیست. این طبقه کارگر است که در جریان مبارزه ای دشوار حق رای همگانی و حقوق دمکراتیک را' معمولاً در مبارزه ای کمر شکن بر علیه طبقه مرفه و سیاستمداران دست راستی که تمام نفوذ خود در جهت ممانعت از گسترش دمکراسی بکار میگیرند' بدست میآورد. دمکراسی سرمایه داری البته هنگام اعمال حاکمیت بر روی آنچه که اصطلاحاً گردانندگان بازار نامیده میشود' در مقابل مالکیت خصوصی ترمز میکند. در مورد نفوذ دمکراسی در میان مردم نیز به همچنین. طبقه مرفه و سیاستمداران دست راستی خواهان اعطای کمترین دمکراسی هستند.

اساساً به وعده های دمکراتیک طبقه مرفه و دست راستی نمیتوان اعتماد نمود. لیبرالها ممکن است که بخاطر فقدان دمکراسی ادعایی در کوبا همانند گرگ زوزه بکشند' آنها برای دیدن دمکراسیهای دیگر به جز دمکراسی خودشان کورند' اما همزمان اگر کشوری سوسیالیستی یا ملی گرا مالکیت خصوصی الهی آنها را مورد تهدید قرار دهد' شور و شوق دمکراتیکشان فروکش مینماید. کودتای نظامی بر علیه هوگو چاوز را در سال ۲۰۰۲ را بیاد بیاورید. چاوز یک رئیس جمهور منتخب بود' نه تنها یک بار بلکه بارها' اما کودتای ترتیب داده شده بر علیه او توسط لیبرالهای روزنامه گاتنبرگ مورد استقبال قرار گرفت. سردبیر

روزنامه حتی شهادت نموده و این تجاوز بر علیه دموکراسی را یک "کودتای دموکراتیک دولتی" نامید. یک چنین موضعی از جانب یک روزنامه دیگر سوئدی 'Svenska Dagbladet' در مورد دیکتاتورهای نظامی آمریکای جنوبی در دهه های ۱۹۷۰ گرفته شد. روزنامه ای که در آن زمان توسط خانواده والنبری (یکی از سرمایه داران سوئدی که بخش بزرگی از بازار سوئد را کنترل مینماید- مترجم) اداره میشد. این روزنامه در سال ۱۹۷۳ در مورد کودتای شیلی نوشت:

"این رئیس جمهور یقیناً بیگناه نبود، به دلیل اینکه آزمایشات دموکراتیک و مارکسیستی او با شکست مواجه شد." و چند سال بعد از جانب سازمانهای مطبوعاتی خانواده والنبری به کودتای نظامی آرژانتین خوش آمد گفته شد: "البته به نحوی ناراحت کننده است که باز هم یک دیکتاتور نظامی در آمریکای لاتین از کار برکنار شد. با این وجود مشکل بتوان دید که کسی به جز نظامیان 'لااقل برای یک دوران گذار' قادر به ایجاد شرایطی باشند که بازگشت به روابط طبیعیتر را مهیا سازد." همین مسئله در مورد کودتای نظامی تایلند در سال ۲۰۰۶ نیز اعتبار دارد. میتوان به هر شکلی در مورد نخست وزیر از کار برکنار شده تاشکین شیناواترا قضاوت نمود. او شاید فاسد بود. اما او با توجه به همه شرایط دو بار به این مقام انتخاب شده بود. به این ترتیب کودتای نظامی 'کودتاییست بر علیه دموکراسی'. اما کلیه دست راستیها در این مورد سکوت میکنند. کودتا ممکن است که کمی زشت باشد اما گفته میشود که برای دموکراسی تایلند مفید است. امری که برای تسکین دست راستیها کفایت مینماید!

یا به مثال انتخابات فلسطین در سال ۲۰۰۶ توجه کنید. همه ناظران انتخاباتی تایید نمودند که انتخابات فلسطین کاملاً دموکراتیک بود. در حقیقت یکی از دموکراتیکترین انتخابات در تمامی تاریخ خاورمیانه. اما با اینحال نتیجه انتخابات مردود اعلام شد. برای اینکه حزبی "غلط" انتخاب شد. بله! این انتخاب تا درجه ای غلط بود که دنیای موسوم به دنیای دموکراسی دولت انتخاب شده از جانب مردم فلسطین را از نظر اقتصادی بایکوت نماید. بایکوتی که نتایج اسفبار شدیدی را برای مردم، به خصوص برای مردم غزه در بر داشته است. ارزش دموکراسی برای مردم فلسطین همینقدر بود. درست رای بدهید! در غیر اینصورت تنبیه میشوید!

مثالهای بسیاری را میتوان برشمرد. در هر جایی که دولتی انتخاب شده روابط مالی را مورد تهدید قرار دهد. بر طبق نگرش لیبرالها طعمه لذیذیست. حتی طعمه لذیذی است برای کودتاهای نظامی و دخالتهای خارجی. رژیم که رونق تجارت را تضمین مینماید قابل قبول است. حال تفاوت نمیکند که تا چه حد ظالم است. رئیس جمهور انتخاب شده زیمبابوه رابرت موگابه. به عنوان دیکتاتور مورد حمله قرار میگیرد. در حالیکه پرویز مشرف در پاکستان به شکلی مودبانه پرزیدنت خوانده میشود. لاقلاً تا زمانیکه برای آمریکا چاپلوسی نموده و پرچم تندروهای مذهبی را افراشته نگاه میدارد.

## یک دموکراسی محدود

این دموکراسی که ما در حال حاضر تحت آن زندگی میکنیم. روشیست جهت اداره دولت سرمایه داری. این تاکید خسته کننده مطلقاً بدین معنا نیست که دموکراسی برای طبقه کارگر اهمیت ندارد. برعکس دموکراسی نوعی از حکومت سرمایه داری است که به بهترین شکل ممکن به مبارزه و سازمان دادن طبقه کارگر یاری میرساند. امری که مبارزه بخاطر دموکراسی را برای کارگران به مسئله ای فوری مبدل ساخته و میسازد.

این مسئله آنچنان بدیهیست که توضیح بیشتری را مطالبه نمینماید. البته که آزادی عقیده و بیان، آزادی تشکل احزاب و سازمانها، برپایی جلسات و آزادی مطبوعات مسائل مورد علاقه جنبش کارگری هستند. اگر ما حق و امکان این را داشته باشیم که بصورتی علنی عقاید خود را در سخن و گفتار ابراز کنیم، آسانتر میتوانیم خود را سازماندهی نماییم.

همین امر در مورد حق رای همگانی نیز اعتبار دارد. با یک دوباره نویسی از کارل مارکس میتوان گفت که انتخابات تحت حکومت سرمایه داری فقط از این تشکیل شده است که "هر چهار سال یک بار تعیین کنیم که کدام عضو از طبقه حاکمه قدرت را بدست گرفته و مردم را تحت ظلم و ستم قرار دهد"، ادعایی که در حال حاضر بسیاری از کارگران با کمال میل حاضرند پای آنرا امضاء کنند.

بر اساس تحقیقات محقق افکار عمومی، Sören Holmberg، عدم شرکت وسیع کارگران در انتخابات نه به کاهلی و نه به بی علاقه‌گی آنها، بلکه به اینکه اکثر راه حل سیاسی دیگری را پیدا نمیکنند مربوط میشود و به همین دلیل به جای رای دادن به احزابی که به حقوق کارگران واقعی نمی نهند بهتر میبینند که رای ندهند.

برای کارگران حق رای همگانی بهمان میزان از اهمیت بسیاری برخوردار است و این نه به خاطر اینکه راه را برای سوسیالیسم هموار مینماید، این یک رویاست، بلکه دقیقاً به این دلیل که طبقه کارگر را در تشکل تکامل سازمان سیاسی یاری مینماید. این تنها خیالپردازان سندیکالیست هستند که بر اساس تصورشان دستیابی به سوسیالیسم از طریق مبارزات سندیکایی، از طریق آنچه که مارکس آنرا "مبارزه ابدی پارتیزانی بر علیه سیاستهای سرمایه داری" نامید، امکانپذیر است. چنین تزلزلی کفایت مینماید. طبقه کارگر باید در صحنه انتخابات و مجامع پارلمانی نیز حاضر باشد، طبقه سرمایه دار را با سیاستی مستقل، دراز مدت و کوتاه مدت، در صحنه سیاست به مبارزه طلبیده، و به خاطر آن برزمد. امری که حق رای عمومی آنرا مطالبه مینماید.

سرمایه داری را نمیتوان از طریق دادن رای از میان برداشت. اینچنین تغییری در جامعه فعالیت گسترده تری را، از جمله اعتصابات، تظاهرات همگانی و شورش، مطالبه مینماید. اما در کشوری مانند سوئد، با سابقه ای تقریباً صد ساله از دموکراسی پارلمانی، کارگران بدون دست یافتن به جایگاه پارلمانی قادر به نابودی سرمایه داری نخواهند بود. این امر، انتخابات و شرکت در پارلمان در تضاد با مبارزه خارج از پارلمان قرار نداشته بلکه دو سوی یک مبارزه طبقاتی است. همچنین مبارزات خارج از پارلمان نیز بیان دموکراسی است. چرا که تنها دمکراتهای ناقص الخلقه میتوانند ادعا کنند که دموکراسی انسانیهای عادی به سادگی از این تشکیل شده است که هر چهار سال یک بار کاغذ پاره ای را در پاکت نامه ای قرار دهند.

این را باید کاملاً روشن نمود. ما کمونیستها از دموکراسی که آنرا سرمایه داری مینامیم منسجمتر و دیوانه وارتر از هر کس دیگری حمایت مینماییم چرا که هر تجاوزی به دموکراسی به معنای هر چه ضعیفتر شدن جایگاه طبقه کارگر است. ما در حال حاضر و بدون چانه زنی استوارترین دمکراتها در سوئد هستیم.

اما با اینحال این بدان معنا نیست که ما این دموکراسی جاری را کامل دانسته و تصور مینماییم که به نوعی تنها راه حکومت است، امری که لیبرالها ادعا مینمایند. بر عکس، ما کمونیستها معتقدیم که تکامل یافته ترین نوع دموکراسی سرمایه داری نیمه کاره و ناکافیست.

از جنبه ای این نیمه کار بودن کاملاً روشن است.

بنیان یک جامعه بر روی تولید و مفید بودن به اشکال مختلف استوار است، این اشکال ممکن است که از خدمات کالایی و یا به اصطلاح خدمات غیر مادی مانند فرهنگ تشکیل شده باشند. برای یک دمکرات پیگیر، برای آنکسی که به دنبال انفال قدرت بدست توده هاست، روشن است که دموکراسی باید بر تولید غالب باشد. اما برای دموکراسی بورژوازی همه بدیهیات بدیهی نیستند. آنها در مقابل آنهایی که شهادت نشان داده و خود را "تغذیه کننده جامعه" مینامند مطیعانه سر تعظیم فرود میاورند، آنهایی که به دلیل مالک بودن از طریق کاری که ما، ما "دون میگان"، برای آنها انجام میدهم امرار معاش مینمایند.

چه کسی والنبری را انتخاب کرد؟ ما کمونیستها این سوال را از روی فصاحت مطرح مینماییم و تنها به این خاطر که اشاره ای نموده باشیم بر اینکه سوئد دمکراتیک دارای سیستم اقتصادی ستمگریست که فقط بر اساس مالکیت خصوصی سازمان یافته، قدرتی که به صورتی دیکتاتورمنشانه در مورد زندگی صدها

هزار زندگی و در پایان در مورد همه جامعه تصمیم میگیرد. به دلیل اینکه تولید به همان ترتیبی که گفته شد اساس زندگی در جامعه را تشکیل میدهد.

این شیوه انتخاب عبارت ممکن است کنایه آمیز به نظر بیاید. آیا سرمایه داران خصوصی واقعا دیکتاتورند؟ بله، کاملاً. آنها معرف ستمگری مالکیت بر روی جامعه و کارکنان خود هستند. آنها سود حاصل از حق مالکیت را مقدم بر علائق جامعه قرار میدهند، مانند زمانی که کمپانیها فقط به خاطر کسب هر چه بیشتر سود کار را به کشورهایی با نیروی کار ارزان منتقل مینمایند.

"به عنوان مدیر شرکت من توجهی به منافع جامعه ندارم"، این را PG Hedström، مدیر امپراطوری والنیری، زمانی گفت که کرکره کارخانه الکترولوکس را در شهر Alingsås پایین کشید و کار را به ایتالیا منتقل نمود، اعترافی خالص بر دیکتاتوری اقتصادی، دیکتاتوری که بر دمکراسی شرح داده شده در جامعه ما جاریست. آیا فردی میتواند ادعا کند که اگر کارگران الکترولوکس در Alingsås حق رای داشتند به بسته شدن کارخانه رای مثبت میدادند؟ البته که نه. زمانی که مدیران و صاحبان سهام بر کمپانیها حکومت مینمایند، هیچ کارگری و هیچ نماینده انتخاب شده ای اجازه بیان عقیده خود را ندارد.

ما کمونیستها استبداد دمکراتیک حاصله از مالکیت خصوصی را غیر قابل قبول میدانیم. تصمیمی که بصورتی مستقیم بر روی سرنوشت هزاران نفر کارگر، کارمند و در پایان بر روی جامعه تاثیر میگذارد، که توسط گروهی از مدیران در پشت درهای بسته و بر اساس مقدار مالکیت اتخاذ میشود، غیر معقول است.

بباید نمونه ای را مثال بزنیم. بر اساس کدام حق دمکراتیکی کمپانیهای بزرگ تصمیم میگیرند که انبارهای خود را، که نمادی هستند از بمبهای دود زای در حال حرکت، بدون توجه به نتایج غیر قابل تصور آن برای محیط زیست، و در آینده برای ادامه زیست همه سیاره، در بزرگ راههای ما جای بدهند؟ آیا این واقعا منطقیست که چنین تصمیماتی بدون شرکت ارگانهای انتخاب شده توسط مردم گرفته شوند؟ ما تصور نمیکنیم. اما به ما، زمانی که میگوییم دمکراسی باید تا بدان حد گسترش یابد که معاملات خصوصی را نیز در بر گیرد، به عنوان غیر دمکرات حمله میشود. البته این جالب است، نه! در دنیای زیبای لیبرالهای ما دمکراسی بیشتر غیر دمکراتیک است.

در این رابطه باید اشاره شود که دمکراسی لیبرالی نه تنها در مقابل داشتن حق مالکیت خصوصی سر تعظیم فرود میآورد، بلکه از آن یک تئوری سیاسی نیز میسازد. بر اساس نظر هر لیبرالی دمکراتیزه نمودن مالکیت تهدید دمکراسی به حساب میآید.

Gert Gelotte سردبیر روزنامه Göteborg posten از جمله حامیان چنین دیدگاه قورباغه منشانه ای است. او در مقاله ای به تاریخ ۱۸/۱۰/۲۰۰۴ که نوک حمله خود را متوجه رهبر حزب چپ Lars Ohly (حزبی رفرمیستی که موافق همکاری طبقاتیست - مترجم) نموده بود مینویسد که مشکل دمکراتیکی که Lars Ohly با آن سر و کله میزند این نیست که او خود را کمونیست مینامد، لیبرالها میتوانند این چنین القابی را تحمل نمایند، بلکه مشکل اینجاست که او حق مالکیت خصوصی را کاملاً مورد احترام قرار نمیدهد. از قرار معلوم مالکیت خصوصی امر و اضحیست، تا حدی که Gert Gelotte آنرا "قانون طبیعت" مینامد، قانونی که بالای سر دمکراسی ایستاده و به همین دلیل نباید مورد سوال قرار گیرد.

Gelotto به خاطر روشنتر نمودن پیام خود به اعلامیه سازمان ملل متحد در مورد حقوق بشر اشاره مینماید. اینها حقوقی هستند که دمکراسی اجازه ندارد آنها را مورد سوال قرار دهد. فردی آشنا با نظم و ترتیب تایید میکند که لیبرال دمکراتها به صورتی پیوسته به اصول قانونی طبیعت حمله میکنند، حداقل بر اساس Gelotto، به این دلیل که سازمان ملل متحد کار و مسکن را به عنوان حقوق بشر مقرر میدارد. اما برای لیبرالهای مبارز ما این زر و زیورها امور مهمی نیستند. این حق مالکیت خصوصی و تنها مالکیت خصوصی است که او بر روی آن به عنوان یک اصل قانونی طبیعت تاکید مینمایند و فقط به زیر سوال

بردن مالکیت از نظر دمکراتیک غیر مجاز است: "بدون احترام به حقوق بشر هیچ دمکراسی وجود ندارد و حق مالکیت یک حق بنیانی انسانیست." درک اینکه آکسی دو توکویل\* در مورد فردی مانند Gert Gelotte چه میگفت میتواند جالب باشد. اما ما به دلیل اینکه به زندگی پس از مرگ اعتقادی نداریم، خود را با انتصاب او بعنوان یک دلک زود باور لیبرال خشنود میسازیم.

\* یکی از مهمترین متفکران قرن نوزدهم فرانسه - مترجم

تقدیس مالکیت خصوصی توسط دمکراسی سرمایه داری مورد قبول ما کمونیستها نیست. اما این تنها و یا حتی مهمترین اعتراض ما به شمار نمیرود. ما در ضمن ادعا مینماییم که دمکراسی سرمایه داری در مورد همه بصورتی یکسان اعمال نمیشود، اگر چه در ظاهر همه دارای حقوقی یکسان هستند. "در یک دمکراسی سرمایه داری مساوات به رسمیت شناخته شده است، خوابیدن زیر پلهای پاریس برای ثروتمندان همانقدر ممنوع است که برای فقیران" این را برنده جایزه نوبل آناتول فرانس در آغاز صد سال قرن پیش نوشت.

این یک توصیف شایسته است از ماهیت ساختگی دمکراسی سرمایه داری. تا زمانی که فقیر و غنی وجود دارند، این حقوق ظاهری برای همه بیک اندازه ارزش ندارد. یک مثال برای روشن نمودن مسئله.

در پاییز ۲۰۰۵ شرکت Hjärne روزنامه Centerparti (حزب مرکزی، یکی از احزاب بشدت دست راستی در سوئد-مترجم) را خرید. قیمت ۱/۷ میلیارد کرون. بدنبال این معامله روزنامه لیبرالها تقریباً نه تنها در غرب سوئد بلکه در واقع تقریباً در همه سطح سوئد به مونوپولی مبدل شد، این معامله قدرت را در دستان تعداد انگشت شماری از چند شرکت خبر رسانی خصوصی، که تمام بازار روزنامه سوئد را اداره و در حال حاضر توسط خانواده Bonnier رهبری میشوند، متمرکز نمود.

در سوئد آزادی مطبوعات وجود دارد. پترسون، و لونداستروم نیز میتوانند مانند Peter Hjärne روزنامه ای بخرند و آنرا به بازار عرضه نمایند. اما این یک آزادی ظاهریست. دمکراسی به فقیران و ثروتمندان حق مساوی میدهد که ۱/۷ میلیارد کرون تهیه نمایند و روزنامه Centerpart را بخرند.

حرف ما را به درستی بفهمید. حقوق ظاهری مهم هستند. آزادی تشکیل احزاب این را برای حزب کمونیست ممکن میسازد که به صورتی علنی ظاهر شود، متأسفانه امری که در همه کشورها برای همه سازمانهای کارگری ممکن نیست. آزادی تشکیل جلسات این امر را ممکن میسازد که ما بتوانیم توده ها را به جلسات آزادانه خود دعوت نماییم. آزادی مطبوعات امکان انتشار نشریه Proletären را برای ما فراهم میآورد. حقوق دمکراتیک ظاهری برای ما و برای هر کسی که بر علیه عقاید عذاب آور طبقه حاکمه فعالیت مینماید از اهمیت بسیاری برخوردار است.

اما در جامعه طبقاتی این حقوق ظاهری ضمانتی برای همه نیست. برای ثروتمندان آزادی دمکراتیک در همه حال ارزش بیشتری دارد. آزادی واقعی مطبوعات خرج دارد، آزادی بیان خریده شده است. مبارزه بر علیه رسانه های اطلاعاتی خصوصی حداقل اقدامیست که حزب بزرگی مانند سوسیال دمکراتها قادر به انجام آن است. این درخواستی است که میتوان مطرح نمود. امری که سوسیال دمکراتها قادر به انجام آن بودند، البته اگر میخواستند. اما با اینحال مانعی وجود دارد.

همه روزنامه ها وابسته به درآمد تبلیغات هستند. مسئله ای که در مورد بقیه منابع اطلاعاتی نیز اعتبار دارد، بجز شرکتهای پروانه دار مانند SVT (تلویزیون سوئد - مترجم) و رادیوی سوئد. این مسئله به نوبه خود رابطه ای وابسته گونه را با مبلغان ایجاد مینماید، که در مجموع توسط شرکتهای بزرگ انجام

میشود. روزنامه و ایستگاه تلویزیونی که میخواهد درآمد حاصله از تبلیغات را حفظ کرده و یا افزایش دهد، کاملاً مراقب است که از دلخور نمودن مشتریان خود پرهیز نماید. به عبارت دیگر آزادی مطبوعات نه فقط محدود میشود، به دلیل سخن آزاد خریدار میشود، بلکه به خیر خواهی شرکتهای بزرگ نیز وابسته میگردد. یک مانع مضاعف. یک مثال دیگر.

هدایت افکار عمومی در سوئد آزاد است. سازمانی مانند "جنبش مردم برای گفتن نه به اتحادیه اروپا" و سازمان سرمایه داری بازرگانان سوئد برای مطرح نمودن افکار خود در مورد اتحادیه اروپا و عضویت سوئد در آن دارای حقی یکسان هستند. اما سازمان اولی از همان امکانات برخوردار نیست. میدانستید که در جریان رای گیری سال ۱۹۹۴، به جز مبلغ سرمایه گذاری شده توسط موافقان عضویت در اتحادیه اروپا دفتر سابق بازرگانان سوئد SAF و اتحادیه صنعتگران ۹۰۰ میلیون کرون بر روی یک بله سرمایه گذاری نمودند. همزمان همه بخشهای مخالف کمتر از ۵۰ میلیون کرون فراهم آوردند. در جامعه ای که میتوان دمکراسی را خرید حق مساوی برابر با امکان مساوی نیست.

نباید در برابر این قدرت برتر سر تسلیم فرود آورد. داوود\* میتواند جالوت\* را شکست بدهد، مانند رای گیری سال ۲۰۰۳ در مورد پیوستن سوئد به یورو. مردم را نمیشود هر بار و به آسانی فریب داد. اما با اینحال میتوان گفت که در رای گیری موافقان، عضویت سوئد در اتحادیه اروپا را خریدند. عضویت در اتحادیه اروپا خرید شده است.

<http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AC%D8%A7%D9%84%D9%88%D8%AA> \*

<http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AC%D8%A7%D9%84%D9%88%D8%AA> \*

به این مبلغان دنیای آخرت باید رسانه ها خبری را اضافه نمود که مردم سوئد را در جریان رای گیری در مورد اتحادیه اروپا پند و اندرز میدادند. در صورت دادن رای منفی، در غار زندگی خواهیم کرد. "پشت گردن همه آنهايي که در رای گیری به اتحادیه اروپا شرکت کردند، اسلحه ای اقتصادی قرار داشت"، یکی از سردبیران روزنامه فرانسوی لوموند این موعظه های عنان گسیخته را اینچنین تفسیر نمود. امری که نشان دهنده ماهیت نسبی هدایت آزاد افکار عمومی میباشد. اما چه کسی اسلحه اقتصادی را در دست داشت؟

بنابراین هدایت آزاد افکار عمومی در دمکراسی سرمایه داری آزاد نیست، آن به یک اندازه مساوی هست اما به یک اندازه ممکن نیست.

اما با اینحال در جریان رای گیری همه دارای حقی مساوی هستند؟ البته. در زمان انتخابات همه کسانی که حق رای دارند کارت رای را دریافت میکنند و کفایت که برگه رای گیری را در انتخاباتی که حق شرکت در آن به ما داده شده است قرار بدهند، مساوات برای همه.

اما با اینحال رای ما دارای ارزشی برابر نیست. در جریان انتخابات مجلس، آرای داده شده به احزابی که از پشتیبانی کمتر از ۴ درصد از رای دهندگان برخوردارند کاملاً بی ارزشند، اگر چه هر واحد درصدی از حمایت رای دهندگان، بصورتی متناسب باید ۳،۴۹ نماینده مجلس را تحویل بدهد. و توجیح وجود این مانع در انتخابات مجلس اینست که تعداد زیاد احزاب کوچک موقعیتی غیر ممکن پارلمانی را ایجاد نموده و دشواریهای بزرگی را بر سر راه ایجاد دولت ایجاد مینماید. این یک برهان تکنیکی است اما نه دمکراتیک. این انسدادهای مجلسی بر عکس نشان میدهد که سیستم سیاسی در سوئد با دمکراسی سازش مینماید.

در سوئد، بمنظور شرکت در انتخابات، همه از حق تشکیل یک حزب سیاسی برخوردارند. اما شرکت در انتخابات خرج دارد، که البته یک میلیونر در مقایسه با یک کارگر از امکانات بیشتری برخوردار است.

از Ian Wachtmeister (یکی از اعضای حزب دمکراسی جدید، یک حزب دست راستی سوئدی - مترجم) سوال کنید، او میداند.

"همه آنچیزی که تو احتیاج داری ۵۰ نفر عضو و ۵۰ میلیون کرون پول است، به اعضایی بیش از این مطلقاً نیازی نیست، آنها فقط مسئله سازند." Ian Wachtmeister اینچنین گفت، زمانیکه علل صعود و سقوط حزب دمکرات جدید را در یک برنامه تلویزیونی برای رهبر حزب "لیست ژوئن"، نیلس لوندگرن، توضیح میداد.

موفقیت‌های سیاسی در یک جامعه سرمایه داری یک کالای معاملاتی است و این را میتوان به روشنی در آمریکا مشاهده نمود. در آنجا جهت کسب اعتبار در عالم سیاست به سرمایه ای نجومی نیاز است. سیاستمداران آمریکایی، بجز سیاستمداران در سطوح بالا، سرمایه ای شخصی در اختیار ندارند. به همین دلیل باید خود را به کمک دهندگان مختلف بفروشند. که این امر به نوبه خود وابستگی ایجاد مینماید. اکنون اگر همه سیاستمداران در آمریکا اساساً با این کار موافق باشند، وفاداری به کمک دهندگان به وفاداری به رای دهندگان و یا آرمانهای شخصی خود ارجحیت میابد. تعجب نکنید، نیمی از مردم آمریکا در رای گیری شرکت نمیکند. تهیدستان برای دادن رای فقط دارای چند نامزد تروتمند مختلف هستند.

دمکراسی تروتمندان برای دمکرات‌های سرمایه دار نیز توهین آمیز است، بنابراین در حال حاضر در سوئد احزاب سیاسی از دولت و شهرداریها کمک مالی دریافت مینمایند. گفته میشود که این کمکها به ما "آزادی حزبی" اعطا میکنند. این ممکن است صحیح باشد البته تا جاییکه احزاب نیازی به این نداشته باشند که خود را به پرداخت کننده بیشتر بفروشند، امری که امکانات طبقه سرمایه دار را جهت خرید قدرت سیاسی محدود میسازد.

\* این ادعای نویسنده کمی شگفت انگیز است. در سوئد ۷ حزب سیاسی، هنگام نگارش کتاب ۷ حزب ولی در حال حاضر ۸ حزب، وجود دارند. دست راستیها متشکل هستند از حزب میانه روها، حزب دمکرات‌های مسیحی، حزب مردم، حزب مرکز، دمکرات‌های جدید و سه حزب به اصطلاح دست چپی متشکل از حزب طبیعت، حزب چپ و سوسیال دمکرات‌ها. کلیه احزاب از شهرداریها کمک مالی دریافت مینمایند. اما در کنار این کمکها، سوسیال دمکرات‌ها از اتحادیه کارگران که البته وابسته به خود حزب است و دیگران و میانه روها از منابعی که هیچکس نمیداند چه کسانی هستند و این منابع هرگز افشاء نشده اند کمک مالی دریافت مینمایند. جالب اینجاست که به گفته خودشان در آمریکا کاملاً روشن است که کاندیداهای ریاست جمهوری از چه منابعی کمک مالی دریافت مینمایند ولی در سوئد که آوازه دمکرات بودنش گوش فلک را کر نموده است هیچ حزبی، حتی بر اساس قانون، که البته در این مورد قانونی وضع نشده است، متعهد به افشای این منابع نیستند. از سال ۲۰۰۶ دو بلوک سیاسی، بلوک سرمایه داران و "دست چپها" عرصه سیاسی سوئد را کنترل مینمایند. تا به اینجا حزب به اصطلاح چپ منابع مالی خود را افشاء و یا اینکه ادعا مینمایند که کرده است ولی دست راستیها همچنان بر روی سرپوش گذاردن بر روی این مسئله اصرار میورزند - مترجم.

اما در اینجا نیز مانند اغلب مسائل مانعی وجود دارد. چرا که احزاب سیاسی نیز در مقابل کسانی که آنها انتخاب نموده اند مسئولیتی ندارند. احزاب به رای انتخاب کننده گان نیاز دارند، اما نه به شرکت و فداکاری آنها، امری که نتیجه اش یک سیستم سیاسی حزبیست که که پاک و پاکیزه، تنها وسیله ایست برای کسب درآمد و تضمین آینده شغلی گردانندگان آن.

سیاست تبدیل به یک شغل شده است. نمایندگی نمودن مردم در این سیستم معنایی ندارد. احزاب نه مردم، بلکه فقط خود و سیستمی را نمایندگی میکنند که خود بخشی از آن هستند.

سازشهای سیاستمداران کار را به جایی رسانده است که اکثر مردم راجع به یک طبقه سیاسی سخن میگویند. این امر البته از دیدگاه مارکسیسم غلط است، همانطور که در گذشته نشان داده شده است طبقات با نشانه های دیگری تعریف میشوند. اما این نمایانگر بخشی از شرایط دمکراتیک میباشد. زمانیکه سیاستمداری بدون داشتن ارتباط و تعهدی در مقابل انتخاب کننده گانشان، برای خود نام و نشانی دست و پا میکنند، سخن گفتن از قدرت مردم بغایت دشوار میشود.



در ضمن کمک مالی حزبی به همراه خود مانعی بوجود میآورد بر سر راه احزاب جدیدی که کمک مالی دریافت نمینمایند و به همین دلیل برای نشان دادن لیاقتهای خود به امکاتی برابر دست نمیبایند. در سوند احزاب کوچک و بزرگ باید برگه های انتخاباتی را خودشان بخرند و منتشر نمایند، امری که برای مثال به صورتی منفی خود را از دانمارک جدا میکند.

میزان مبلغی که صرف سیستم سیاسی میشود ناچیز نیست. در سال ۲۰۰۶ کمک دولتی ۳۹۸ میلیون کرون بود. به مبلغ فوق ۱۸۸ میلیون کرون که سهمیه اداره بهداری و ۳۳۳ میلیون کرون که سهمیه شهرداریهاست اضافه کنید. به عبارت دیگر سالانه ۹۱۹ میلیون کرون مستقیماً صرف پشتیبانی به احزاب میشود.

اما در اینجا هنوز حق الزحمه و دستمزدهای بسیار کلان سیاستمداران حساب نشده است. یافتن آماري که نشان دهنده جمع این مخارج باشد بسیار مشکل است، اگر اصولاً دفتر و دستکی وجود داشته باشد - تشکیلات سیاسی نمیخواهند که مقدار واقعی مخارج را بر سر تابلو کرده و نمایش بدهند. اما در سال ۱۹۹۲ بر اساس یکی از محاسبات دولتی اجرت و دستمزد سیاستمداران در سطوح مختلف ۱۳۳۲ میلیون کرون تخمین زده شده بود. پس از آن، چنانکه همه میدانند دستمزد سیاستمداران و حق الزحمه آنها بشدت افزایش یافته است. دستمزد یک نماینده دولت در سال ۱۹۹۱ از ۲۲۳۳۰ کرون دو برابر و به ۵۱۲۰۰ کرون در ماه در سال ۲۰۰۷ افزایش یافت. به همین دلیل در حال حاضر تخمین مخارج تا حداقل ۲ میلیارد کرون غیر عقلانی نیست. به عبارت دیگر جامعه سیستم سیاسی را در مجموع با مبلغی بالغ بر ۳ میلیارد کرون تغذیه مینماید.

بیاد میآوردید تذکر انگلس را در مورد گروهی از صاحب منصبان ایستاده بالای سر جامعه، که مسئله ای عمومیست برای همه کشورها. ما اکنون باید به این صاحب منصبان خاص، گروه سیاستمداران خاص و برتری را اضافه نماییم که بوسیله دولت و شهرداریها تغذیه شده و تحت شرایطی کاملاً متفاوت زندگی میکنند، شرایطی که شباهتی به شرایط مردمی که ادعای سخنگویی آنها را دارند ندارد. نظارت امر بی اهمیتی نیست. وقتی که سیاست وسیله ای میشود برای امرار معاش و نه برای انجام ماموریتی، بدون تردید تعهدات جدیدی بوجود میآورد. این سیستم و نه رای دهندگانند، که ریاست سیاستمداران را به عهده میگیرد. که مقصود اصلی است. زمانیکه سرمایه داری برای نجات خود دیگر احتیاجی به سازش ندارد، از دمکراسی تنها به نام آن نیاز دارد.

همه صاحب منصبان سیاسی را میتوان به بسته ای فاسد و متعفن تشبیه نمود که برای بدست آوردن منافع خود پادویی سیستم را میکنند. اما البته اینطور هم نیست. بسیاری از سیاستمداران ممکن است که از طریق سیاست زندگی خوبی را برای خود دست و پا کنند، اما سیاستمداران اندکی در سوند وجود دارند که به معنای کلاسیک آن فاسد بوده و از افراد بخصوصی رشوه دریافت کنند. البته تا زمانیکه فعالاند. از جانبی دیگر، اینکه سیاستمداران عتیقه خود را به صاحبان ثروت بفروشند امریست معمولی.

\* در حال حاضر روزی نیست که مطبوعات سوند از فساد دستگاه دولتی خبر ندهند. در سوند برای بیان دزدیها، عموماً، نه از عبارت فساد بلکه از عبارت اشتباه استفاده میشود و تبهکاری اساساً به سیاست ارتباطی ندارد. فساد در سوند ضمن نه امر جدیدیست و نه در این زمینه آماري وجود دارد. در سیستم سیاسی سوند فساد با سیاست متفاوت است. در انتخابات تقلب میشود اما با ماست مالی نمودن آن، بر روی آن سرپوش میگذارند - مترجم.

سیستم سیاسی متکی به کمکهای دولتی در خفا فساد بیشتری را تولید مینماید. سیاستی که ماموریت های اداری نان و آبدار را به تدریج جایگزین نمایندگی رای دهندگان مینماید. وظیفه سیاستمدار تا حد تنظیم بودجه کاهش میآید، امری که در عصر لیبرالهای نوین به این معناست که همه مخارج را در بودجه بشدت محدود نگه دارند.

اما کار رای دهندگان به کجا میرسد زمانیکه بودجه بر سیاست حکمفرمایی مینماید؟ البته آنها به حاشیه رانده میشوند. از درجه اهمیت آنها کاسته میشود و یا اهمیت خود را از دست میدهند. اما نه تنها این، خواست رای دهندگان به اشکال مختلف، از طریق فریب آنها و یا به صورتی بی تفاوت گذشتن از کنار آنها، به امر مهمی تبدیل میگردد.

بازنشستگی یک مثال قانع کننده سیستم جدید است.

کارگران سوئد در آغاز دهه های ۱۹۶۰ با ATP (بازنشستگی عمومی)، پس از ده سال مباحثات شدید و مبارزه سخت بر علیه راستگرایان، سیستم بازنشستگی بسیار با ارزشی را بنیان نهادند. بالاخره کارگران نیز توانستند بدون بیم و هراس به دوران کهولت و بازنشستگی خود امیدوار باشند.

سوسیال دمکراتهای آن زمان به درستی این سیستم را به عنوان "تاج جواهرات خانه مردم" برگزیدند. اما نمایندگانی که جهت پاسداری از این جواهر انتخاب شده بودند، ظاهراً با نظر دیگری به این مسئله نگاه میکردند، چرا که از همان اواسط دهه های ۱۹۹۰ سوسیال دمکراتها بمنظور انحلال این سیستم با راستگرایان بر روی صندلی مذاکره نشستند. آن قصابان آبی (دست راستیها) و قرمز پوش (سوسیال دمکراتها) که در مقایسه با راستگران رادیکال به حساب میآیند ادعا نمودند که این سیستم در مقابل مردمی که هر روز پیرتر میشوند قادر به ادامه حیات نیست.

اما این یک کلک بود. در واقع اگر هزینه بازنشستگی را کمی افزایش میدادند مسئله حل میشد. اما مذاکره کنندگان علاقه ای به این راه حل نداشتند. تمام مقصود با مذاکرات بازنشستگی برعکس، بوجود آوردن یک سیستم ارزانتر بود.

به این ترتیب سیستم جدید بازنشستگی بما هدیه داده شد، سیستمی که به اغلب کارگران در هنگام بازنشستگی مبلغ بسیار کمی تعلق میگیرد.

این سیستم جدید بازنشستگی مخفیانه و با مذاکرات برنامه ریزی و سرعت به اجرا گذاشته شد. اگر چه سوسیال دمکراتها در جلسه ای داخلی در باره این موضوع بحث و گفتگو کردند، اما نتیجه بحث، زمانیکه معلوم شد که اکثر اعضاء کاملاً مخالف این سیستم جدید بودند، به زیر زمینهای خیابان Svea ۶۸ برای اینکه هرگز پدیدار نشود منتقل شد. هیچ عضو یکدنده ای اجازه نیافت که این حمله را متوقف سازد.

"مردم در صورت با خبر شدن از اینکه ما با بازنشستگی آنها چه کردیم خشمگین خواهند شد". اینچنین گفت نخست وزیر آن زمان سوئد یوران پرسون وقتی که در مورد این سیستم تصمیم گرفته و به اجرا گذاشته شد.

نتیجه را مورد مطالعه قرار دهید. سیاستمداران با آگاهی کامل سیستم بازنشستگی جدیدی را تنظیم نمودند به امید اینکه رای دهندگان به نتایج آن پی نمیبهرند و با این منظور که آنها نباید به نتایج آن پی ببرند چرا که در اینصورت خشمگین میشدند.

آنا هدیوری وزیر تامین اجتماعی و سوسیال دمکرات در سال ۲۰۰۴ در گزارشی که از تلویزیون سوئد، در برنامه ای موسوم به "ماموریت، کند و کاو" پخش شد، در مورد این مسئله بروشنی صحبت کرد. گزارشگر سوال کرد که چرا سیاستمداران این سیستم جدید را مانند سیستم قدیم (ATP) به معرض بحث و گفتگوی عمومی نگذاشتند. آنا هدیوری در حالیکه قیافه متعجبی به خود گرفته بود، و ظاهراً نشان میداد که از طرح احمقانه این سوال متحیر شده بود گفت:

"این ممکن نشد، به دلیل اینکه ما هرگز نمیتوانستیم اونو به اجرا بذاریم"

بهمین ترتیب اکثر نمایندگان در مجلس که با اتحادیه اروپا موافقت در مورد پیشنهاد جدید قانون اساسی اتحادیه اروپا استدلال مینمایند. آنها با نغمه ای هماهنگ میگویند که در سوئد یک رای گیری عمومی مورد سوال نیست. دلیل گفته نشده اینست که اکثر مردم با یک آگاهی محدود احتمالاً رای منفی به این قانون اساسی خواهند داد، همانطور که همین اکثریت به پیوستن سوئد به واحد پول اتحادیه اروپا رای منفی دادند.

این بهتر و عاقلانه تر است که صاحب منصبان برای مردم تصمیم بگیرند، به این ترتیب درستتر است، به این ترتیب رای مثبت میشود.

چنین به نظر میاید که نفسهای ادموند بروکز بالای سر سیستم سیاسی دهه های ۲۰۰۰ در نوسان است. اهمیتی ندارد که سیاستمداران امروزی در مورد "توده های خوک صفت" و یا "نزدیک شدن نعره ها از جنگل بربرهای وحشی" صحبت نمیکنند، این برای زمانی کفایت نمینماید که دموکراسی را به پدیده ای که بیشتر به یک اقرار مذهبی شباهت دارد مبدل نموده اند. اما این توده های خوک صفت به هر حال آنجا هستند. بشکل اکثریت مردم نادان که مصالح کشور را درک نمینمایند و به همین دلیل بهتر است که از آنها سوال نکند. یا حتی مصالح شهرداریها، چرا که این نادانی به سطح منطقه ای نیز باز میگردد.

برای اینکه با سبک و سیاق کاپیتالیستی "هماهنگ" از آب درآید باید سیاستمداران تصمیم بگیرند بدون اینکه هر چه بیشتر و مایلتر به خواسته های تودها گوش فرا دهند، اگر چه مانند قانون اساسی اتحادیه اروپا توده ها مخالف باشند.

بر اساس دیدگاه لیبرالهای دمکرات این نظم و ترتیب کاملاً بجاست. لیبرالها موقرانه از دموکراسی انتخاباتی صحبت میکنند. اما این بدین معنا نیست که سیاستمداران انتخاب شده خواسته های رای دهندگان خود را نمایندگی مینمایند و یا حتی اینکه آنها موظفند که تودها را از پیشنهادات و تصمیمات خود مطلع سازند. در عوض دموکراسی انتخاباتی بدین معناست که سیستم سیاسی، که با مالیات مخارج خود را تامین مینماید، بدون کوچکترین تعهدی در مورد اینکه باید خواسته های رای دهندگان خود را نمایندگی کند، جایگزین همان رای دهندگان بشود. پس از اینکه رای دهندگان وظیفه هر چهار ساله یکبار خود را در روز یکشنبه (در سوند هر چهار سال یکبار و در روز یکشنبه مردم به پای صندوقهای رای میروند) انجام دادند، سیاست فقط متعلق به سیاستمداران است، فقط آنها. سیاستمداران میتوانند هر تصمیمی که میخواهند بگیرند، بدون در نظر گرفتن مواردی که قبل از انتخابات وعده آنها داده اند، آنها میتوانند به وعده های خود عمل نکنند، آنها میتوانند مخفیانه عمل کنند، آنها میتوانند فریب بدهند، آنها میتوانند دروغ بگویند، آنها میتوانند وقعی به نظرات مردم نگذارند. اما به هر حال ما دموکراسی را داریم.

ما کمونیستها دیدگاه متوقعانه تری از دموکراسی و همچنین دموکراسی در جامعه سرمایه داری داریم. ما نه احمقیم و نه پوپولیست. هیچ سیستم انتخاباتی نمیتواند بطور قطع پاسخگوی خواسته های مردم باشد. نمایندگان انتخاب شده باید از خود مسئولیت بیشتری نشان داده و باید آگاه باشند که گاهی خواسته های همه جانبه ای وجود دارند که ممکن است در مواردی در مقابل خواسته های مردمی قرار گیرد. اما یک نماینده انتخاب شده هرگز نباید تصمیمی بگیرد که بر خلاف خواست توده ها باشد، مانند قانون اساسی اتحادیه اروپا. و یا با هدفی آگاهانه به آن خواسته ای خیانت نماید که ادعای نمایندگی آنها مینماید، برای مثال سیستم جدید بازنشستگی. این چنین سیستم انتخاباتی دیگر دموکراتیک نبوده و تودها را نمایندگی نمینماید.

یک مثال در مورد اینکه ما به وظایف دموکراسی چگونه نگاه میکنیم.

توده های وسیعی از مردم در سوند از خدمات اجتماعی و نتایج آن حمایت مینمایند. هر چه تقسیم این امکانات برابرتر، بهتر. بر طبق نظر سنجیها اکثر آنها آماده اند که مالیات بیشتری پرداخت کنند، البته اگر صرف رفاه اجتماعی بشود.

صاحب منصبان سیاسی در حرف به این خواسته های مردمی احترام میگذارند. آنها با یکدیگر در مورد مدرسه و خدمات درمانی صحبت میکنند و این به مسابقه ای مبدل شده است. اما تمام سیستم سیاسی در عمل برعکس عمل مینماید. در حال حاضر و بدون توجه به اینکه چه حزبی اداره دولت را در دست دارد بخش کوچکی از امکانات سوند صرف رفاه اجتماعی مشترک میشود.

طبق معمول دلیل این امر مسائل اقتصاد است. ادعا میشود که سوند، که ثروتمندتر شده است، توان این را ندارد که سیستم اجتماعی خود را در سطح دهه های ۸۰ حفظ کند. این ادعای پوچیست. البته یک سوند

ثروتمندتر در مقایسه با سوندی فقیرتر توان بیشتری دارد. اما به ما اجازه بدهید که در اینجا راجع به این ادعا بحث نکرده و به جای آن ماهیت دمکراتیک آنرا مورد نقد و بررسی قرار دهیم. آیا اصولاً سیاستمداران انتخاب شده حق دارند که به تنهایی این خواست مردمی را مردود اعلام نمایند؟ امری که آنها در عمل، آنزمان که به رفاه اجتماعی مشترک مربوط میشود، انجام میدهند.

در زمان انتخابات هیچیک از احزاب سیاسی با این سیاست که از امکانات مدارس و از خدمات درمانی بکاهند در انتخابات شرکت نمیکند، چرا که میدانند چنین وعده هایی به معنای شکست در انتخابات است. به این ترتیب همه احزاب سیاسی باید مراقب باشند که مدرسه و خدمات درمانی از امکانات کافی برخوردار گردند. این کفایت مینماید که مردم را به کمبود پول مجبور نکند، این یک برهان دمکراتیک نیست. اگر شهرداریها و دولت واقعا از کمبود پول رنج میبرند، امری که به صورتی منظم در سوند رخ داده و مداوماً فرمهای مشترک را مستثنی مینماید، وظیفه دمکراتیک سیاستمداران اینست که امکانات لازم را فراهم آورند. مالیات را برای آنهایی که توان مالی بیشتری دارند افزایش دهند، مالیات بر درآمد و سود حاصله از سهام را افزایش دهند، از میزان بوروکراسی بکاهند، و بالاخره از هر کاری که از دستشان برمیآید فرو گذار نکنند، اما امنیت رفاه اجتماعی مشترک را حفظ نمایند.

همانطور که دیده میشود یک بازنگری رادیکالتر به دمکراسی، اما همزمان تنها شیوه بازنگری ممکن به دمکراسی، البته اگر دمکراسی مایل به انجام کاری باشد که از اندازه معمولی فراتر میروند، و از این هم مهمتر، اگر حکومت و نظارت تودها بخواهد در زندگی واقعی معنایی داشته باشد.

ما میگوییم که در سوند کاهش امکانات اجتماعی، که پس از دهه های ۱۹۸۰ آغاز شد، در اساس غیر دمکراتیک است. این خواست رای دهندگان نبوده و بهیچوجه مورد قبول آنها نیست. همانطور که گفته شد هیچ حزبی با کاهش رفاه اجتماعی در انتخابات شرکت نمیکند چرا که با اعمال این سیاست رای کمتری بدست میآورد. به جای آن سیاست کاهش رفاه اجتماعی به اجرا گذاشته میشود و این توسط خواست خود خواهانه و طمع کارانه سرمایه دارانی به اجرا گذاشته میشود که میخواهند بر قسمت بزرگتری از نتیجه تولید دست بگذارند. امری که از منافع خاص غیر دمکراتیک سرچشمه گرفته و از آن حفاظت میشود.

ما کمونیستها از دمکراسی سرمایه داری حمایت میکنیم، اگر چه نیمه کاره و محدود است. ما به خوبی آگاهییم که در جامعه ای که امکانات با پول اندازه گیری میشود حق مساوی هرگز برابر با امکان مساوی نیست و نخواهد بود. اما ما به خود اجازه نمیدهیم که فریب این شرایط داده شده را بخوریم. ما به جای آن برای ایجاد بزرگترین دمکراسی ممکن در سوند فعلی میجنگیم. البته در دفاع از حقوق رسمی دمکراتیک، اما همچنین برای اینکه به دمکراسی معنایی داده باشیم که حداقل به مردم، مردمی که ادعای نمایندگی آنرا دارد، جایی بدهد. ما همواره و بصورتی اصولی از دمکراسی حمایت مینماییم.

## دمکراسی و خشونت

زمانیکه سرمایه داران میخواهند ما کمونیستها را به عنوان غیر دمکرات محکوم نمایند، زوزه میکشند که کمونیستها از خشونت حمایت نموده و آنرا محترم میدانند. امری که حقیقت ندارد. ما کمونیستها از خشونت و استبداد متنفریم. ما رویای جهانی بدون خشونت و ظلم را در سر داریم.

اما خواب و رویا یک چیز است و واقعیت یک چیز دیگر. مسئله خشونت باید با توجه به وضعیت واقعی جهان مورد بحث قرار گیرد و نه بر اساس خوابها و رویاهای ما.

با بررسی مسئله از پایان، به آسانی میتوان دید که در حقیقت ما کمونیستها نیستیم که خشونت را در سیاست سوند میپرسیم. اینها چه کسانی بودند که در حمله آمریکا به عراق میخواستند سوند را با آمریکا متحد سازند؟ بله، دست راستیها، به رهبری بیورک لوند، (رهبر فعلی حزب مردم، یک حزب دست راستی با افکاری نژاد پرستانه)، آنزمان معاون رهبر در حزب مردم. تصمیم ارسال گردانی از سربازان سوندی،

گردانی که هدفش سبک نمودن بار دولت اشغالگر آمریکا در آنجا بود، به افغانستان توسط چه کسانی اتخاذ شد. بله، پارلمان سوئد با کمک همه احزاب شرکت کننده در آن.

به تازگی حزب چپ (هوادر پارلمانتاریسم که رهبرش کمونیست بودن خود را منکر میشود - مترجم) از مداخله نظامی سوئد پشتیبانی نمیکند، امری که به نوبه خود باید مورد تقدیر قرار گیرد. اما آنزمان نماینده حزب چپ در کمیته دفاع تنها مخالف یک امر بود. بریت یوهانسون بعنوان یکی از طرفداران واقعی حقوق زنان بر این نظر بود که زنان بیشتری باید در این نیرو نظامی عضو باشند. در حال حاضر همانطور که همه میدانند نیروهای نظامی سوئد وظیفه دفاع از کشور را در مقابل حمله کشورهای دیگر بر عهده ندارند، بلکه به ما یک اصطلاح "نیروی پاسخ دفاعی" هدیه داده شده است. به منظور ابلاغ دموکراسی و صلح یک گروه کوچک از سربازان مزد بگیر به دور دنیا فرستاده خواهند شد. (در حال حاضر فرستاده میشوند - مترجم) انحرافی که مورد پشتیبانی تمامی احزاب در پارلمان است.

بدین ترتیب در سیاست رسمی ما هیچ اختلافی میان خشونت و دموکراسی وجود ندارد. بلکه بر عکس مجاز و قابل تقدیر است که دیگران را با توسل به خشونت ناگزیر به قبول آنچه می‌کنیم که امپریالیسم آنرا دموکراسی مینامد. چرا که کار سربازان سوئدی این نیست که در کشورهای دور دست درخت بکارند! حقیقت ساده اینست که احزاب سیاسی سوئدی در پارلمان در چهارچوبی که متناسب آنهاست از خشونت دفاع مینمایند. به استثنای بی عملی آشکار، دفاع از خشونت به سادگی سوالی نیست که احزاب را از یکدیگر تفکیک نماید، امری که به هیچوجه عجیب نیست.

"جنگ ادامه سیاست است با ابزار خشونت آمیز دیگر"، اینرا تاریخ نویس آلمانی Carl von Clausewitz گفت و این حقیقتیست که همچنان اعتبار دارد. در جامعه طبقاتی خشونت بخشی از سیاست است.

اما در جهان فعلی ما کمونیستها نیز از خشونت پشتیبانی مینماییم. ما از شورش ستمدیدگان و مقاومت کشورهای تحت اشغال حمایت میکنیم. این تفاوت واقعی میان ما و مخالفان لیبرال ماست. آنها از هر عمل وحشیانه آمریکا پشتیبانی مینمایند و حتی آماده اند که فعالانه به اعمال خشونت‌ها یاری رسانند، همچنین زمانی که این در تقابل با حقوق بین المللی قرار میگیرد، آنها از اعمال جنایتکارانه ستمگران بر علیه ستمدیدگان حمایت نموده و زمانی که پایمال شدگان با گستاخی بر علیه ستم امپریالیستها بپا میخیزند با خشم زوزه تروریسم سر میدهند. البته جهان بهتر بود اگر عاری از خشونت بود. اما در جهانی که خشونت بخشی از آنست، این کفایت مینماید که با رویاهای خود از واقعیتها بگریزیم. دفاع از خشونت ستمگران یا دفاع از خشونت ستمدیدگان. سوال اینجاست و نمیشود که این را بدون پاسخ گذاشت. وفق دادن برابر است با حمایت از حقوق نیروی برتر.

در این میان از موضوع تروریسم به دور افتادیم. اشغالگران آنهایی را که مقاومت میکنند تروریست قلمداد مینمایند. این سیاست را انگلیسیها در هندوستان، فرانسویها در الجزایر و آمریکاییها در ویتنام بکار بردند. آلمانیها هم در جنگ جهانی دوم از این ترفند بهره برداری نمودند. به نظر نازیها نیروهای مقاومت در دانمارک و نروژ و همه کشورهای اشغال شده توسط آلمان تروریست بودند. آنها تا حدودی هم تروریست بودند - اگر ما بخواهیم تروریسم را بر اساس شرایط امروزی تعریف کنیم. قهرمانان اهل Telmark، آن مردان و زنان شجاعی که راکتور آب سنگین آلمانیها را در Rjukan منفجر نمودند و به این نحو طرحهای هیتلر را در فناوری بمب اتم ناتمام گذاشتند، به نظر لیبرالهای امروزی تروریست بودند. در برخی از مواقع افکندن نظر به تاریخ میتواند مفید باشد. مثال بمب گذران انتحاری را در نظر بگیرید. ما کمونیستها به این شیوه مقاومتی چندان تمایلی نداریم. ما مبارزان زنده زن و مرد را بیشتر میپسندیم. به همین دلیل جنگهای پارتیزانی را ترجیح میدهیم. اینکه سرعت حمله کنیم برای اینکه پس از آن به سرعت و با کمترین تحمل ضرر و زیان عقب نشینی نماییم.

اما بمب گذاری انتحاری را، که ریشه ای مرموز در ارتجاع مذهبی اسلامی دارد فراموش کنید. جان خود را به خاطر یک امر مفید فدا کردن تنها اسلامی نیست نروژی هم هست. مانند حرکت قهرمانانه راننده اتوبوس. تنها چند روز پس از اشغال نروژ توسط آلمان، در آوریل ۱۹۴۰، خبر بزرگ راننده اتوبوس قهرمان منتشر شد. گفته شد که آلمانیها به یک راننده اتوبوس نروژی فرمان داده بودند که گروهی از سربازان آلمانی را از اسلو به Hönefors ببرد. او نتوانست از قبول این فرمان سرپیچی نماید، چرا که یک گلوله در پیشانی او خالی میشد. او در اتوبوس خود نشست و به سمت شمال شرقی در جاده ای کوهستانی آنرا براه انداخت. اما در کنار یک پرتگاه کمی از کوه بالا رفت، سپس دور گرفت و از جاده خارج شد. البته راننده اتوبوس جان خود را از دست داد، اما گفته شد که ۶۰ سرباز آلمانی را نیز با خود به همراه برد، امری که او را در نزد نسل گذشته نروژی تا به امروز که همچنان به گرمی از آن یاد میکنند، به یک قهرمان افسانه ای مبدل نموده است. گفته میشود که شجاعت قهرمانانه او طلسمی که نروژ را پس از اشغالش سر در گم نموده باطل نمود و بدین ترتیب بنیان گذار مبارزه جانانه ای شد که پس از آن تا غرب کشور همسایه ما پیشرفت نمود.

تقریباً ۳۰ سال پس از جنگ، دقیقاً به خاطر خنثی نمودن بی تفاوتی که مردم نروژ را در آغاز اشغال فلج نموده بود، کشف شد که داستان آن حرکت قهرمانانه راننده اتوبوس ساختگی بود. برادران نروژی ما داستان قهرمانی که خود را فدا کرد را سر هم نمودند، امری که چشم انداز تاریخی را ناروشنتر نمینماید. اینکه جان خود را به خاطر بدست آوردن آزادی فدا کنیم نه اسلامیت و نه مذهبی. از جان گذشتگی همیشه بخشی از مبارزات آزادیخواهانه مردم بوده و خواهد بود. به مبحث خشونت و دمکراسی بازگردیم.

سرمایه داران مدعیند که ما کمونیستها خواهان سرنگون نمودن جامعه هستیم. اما اینچنین نیست. هیچکس از ما شادمانتر نمیشود اگر مارکوس والنبری و پسرعمویش (دو تن از سرمایه داران بزرگ سوئد - مترجم) به یک دولت سوسیالیستی خوش آمد گفته، تمام امتیازات خود را واگذار نموده و پس از آن قبول دعوت کرده و مانند یک سرایدار دم در یک بانک مردمی سوئدی کار کنند.

اگر سرمایه داران داوطلبانه به این شیوه تغییر جامعه که آنها را از تمامی امتیازاتی که دارند محروم مینماید تن در دهند به اعمال جبر و زور بمنظور تضمین خواستهای بی امان تودها که خودشان شرط لازم برای یک دولت کارگری سوسیالیستی هستند نیازی نیست. ما با اینحال به دلیل داشتن دلایلی قانع کننده به خوی و سرشت دمکراسی طبقه سرمایه دار اطمینان نداریم. در حقیقت مثالی تاریخی دال بر اینکه طبقه سرمایه دار یک تغییر سوسیالیستی جامعه را بدون مقاومت پذیرفته باشد وجود ندارد، حتی از نوعی که از دیدگاه دمکراسی سرمایه داری قانونی است.

- به شیلی ۱۹۷۳ توجه کنید. سالوادور آلنده در انتخابات ریاست جمهوری پیروز و رهبری یک دولت انتخابی را بدست گرفت. اما با وجود این ژنرال پینوشه و نیروهای نظامی با گرفتن ماموریت از جانب آمریکا و طبقه سرمایه دار شیلی آرمانهای سوسیالیستی مردم شیلی را غرق در خون نمودند.

- به نیکاراگوئه ۱۹۸۴ توجه کنید. دانیل اورتگا یک پرزیدنت انتخاب شده از جانب مردم بود و سازمان ساندنیستی او در انتخابات پارلمان همان سال به پیروزی بزرگی دست یافته بود. اما برای رونالد ریگان، United Fruit و مالکان بزرگ تفاوتی نداشت. آنها به هر حال باند تبهکاران خود را برای ترور نیکاراگوئه اعزام نمودند.

- به ونزوئلا ۲۰۰۲ توجه کنید. هوگو چاوز رئیس جمهوری بود که دو بار در انتخابات پیروز شده بود، اما این مانعی بر سر راه لیبرالها جهت سازمان دادن یک کودتای نظامی بر علیه او ایجاد نمود. البته با پشتیبانی آمریکا و هلله لیبرالها در سراسر جهان، به اضافه سوئدیها.

جهان اینچنین است. طبقه سرمایه دار دمکراسی را تا زمانی میپذیرند که فرمانبردارانه به قدرت مالکان احترام گذاشته و فرمانبردارانه در مقابل آنها سرتعظیم فرود میاورد. اما زمانی که دمکراسی پا را از گلیم

خود فراتر مینهد، زمانیکه اکثریت مردم قدرتی را به تصاحب خود درمیآورند که سرمایه داران آنرا از آن خود میدانند، بلکه در آزمون سرمایه داران دمکرات نیستند، بلکه تروریستند.

میتوان این شرایط را مورد سرزنش قرار داده و ابراز ندامت نمود. اما نمیتوان چشمان خود را بر روی آن بست. به همین دلیل ما کمونیستها میگوییم: دمکراسی نباید در مقابل خشونت سرمایه داران سر تعظیم فرود آورد، خواست اکثریت مردم باید مورد دفاع قرار گیرد، انتخاب یک راه دیگر به معنای به انقیاد کشیدن ابدی توده هاست. انتخاب یک راه دیگر به معنای این است که بگوییم دمکراسی باید تا ابد نیمه کاره بماند.

دمکراسی – قدرت توده ها – باید از خود در مقابل آلهایی آنرا تهدید مینماید دفاع کند. اینست موضع فروتنانه ما در مورد خشونت.

## دمکراسی سوسیالیستی

دمکراسی "خالص"، حکومت صد در صد توده ها، وجود ندارد. دمکراسی یک شکل دولتیت و به دلیل اینکه سلطه طبقاتی مورد قبول همه دولتهاست، به عبارت دیگر حکمرانی یک طبقه بر طبقه دیگر، بنابراین دمکراسی سوسیالیستی نیز نسبی است. این ضد انقلاب سرمایه داری را طرد مینماید.

با اینحال سوسیالیسم به خاطر ماهیت بنیانی خود در مقایسه با سیستم دمکراتیک قبلی یک گسترش و تعمیق دمکراسی است، چرا که معرف خواست اکثریت توده هاست. بر خلاف دمکراسی سرمایه داری، که علیرغم ظاهر زرق و برق دارش نمایندگی حکومت مالکان را مینماید.

این ادعا شاید کمی ناخوشایند به نظر بیاید، آنهم زمانیکه سوسیالیسم، ظاهرا نه بدون دلیل، به عنوان یک دیکتاتوری و مارکسیسم به عنوان یک ایدئولوژی ستیگر محکوم میشود. آن سوسیالیسمی که تا کنون تجربه نموده ایم، با تعداد کمی از استثناعات، کمبودهای بسیاری را، بخصوص زمانیکه به دمکراسی مربوط میشود، نشان میدهد.

با اینحال این ادعا حقیقت دارد. سوسیالیسم نه تنها ماهیتا یک دمکراسی واقعیت و نه فقط پشتیبانی توده های مردم را به عنوان حامل ایدئولوژی به همراه دارد، بلکه در ضمن بدون دمکراسی و بدون دخالت اکثریت مردم و شرکت فعال آنها در پروسه سیاسی اداره نهادهای اجتماعی قادر به ادامه حیات نیستند. دمکراسی امریست ضروری برای سوسیالیسم، چرا که بدون دمکراسی سوسیالیسم به انحراف پروکراتیسم، به آن بطور قطع فرم بی لیاقتی که به عنوان سوسیالیسم واقعی به تاریخ سپرده شد، کشیده میشود.

این جریان معرف یک تفاوت تاریخی است. برای سرمایه داری دمکراسی یک فرم مناسب دولیت، به دلیل اینکه در یک دمکراسی رسمی، به قواره سلطه مالکیت ماسکی دمکراتیک میزند. اما این، اگر دمکراسی مانند اتحادیه اروپای امروزی بر روی معاملات اثر داشته باشد، ضرورتی ندارد، و اگر دمکراسی انجام معاملات را، مانند شیلی در آغاز دهه های ۱۹۷۰، مورد تهدید قرار دهد. برای سرمایه دار دیکتاتوری نظامی یک راه حل قابل درک است.

برای سوسیالیسم دمکراسی امری انکار ناپذیر است. اشتیاق و مشارکت اکثریت توده ها شرایط لازم را برای ادامه زیست سوسیالیسم فراهم میآورد. این بدین معناست نیست که سوسیالیسم میتواند نسبت به دشمنان خود مسامحه کار باشد. دمکراسی سوسیالیستی به معنای حداکثر آزادی برای اکثریت توده هاست. اما همزمان مبارزه ای بی امان را بر علیه آلهایی که میخواهند سیستم استثماری را بنا نموده و از نتیجه کار دیگران ارتزاق نمایند به پیش میبرد.

در اینجا نیز یک تفاوت تاریخی وجود دارد که توجه به آن از اهمیت بسیاری برخوردار است. انقلابات بزرگ به معنای تعویض دیکتاتوری یک طبقه با دیکتاتوری طبقه ای دیگر میباشد – دیکتاتوری طبقه

برده داران با دیکتاتوری زمینداران فنودال که به نوبه خود توسط دیکتاتوری سرمایه داران از میان رفت. این جا به جایها گاهی با حوادث خشونت باری همراه بوده است. مانند انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹، که در جریان آن گردن پادشاه و صاحب منصبان را در حالیکه مردم از شادی در پوست خود نمیگنجیدند قطع شد. اما تعویضات آرامتری هم رخ داده، مانند سوئد که در جریان آن گردن گوستاو آدولف چهارم قطع نشد، فقط او را به تبعید فرستادند.

اما بدون توجه به فرم جا به جایها، انقلابات بزرگ تغییرات عظیمی را در تاریخ بوجود آورده اند. یک جامعه جدید از دل جامعه قدیم سر بر میاورد.

با اینحال انقلابات قدیمی در مقایسه با سوسیالیستی مانند نسیمهای ملایم باختری هستند. انقلاب سوسیالیستی، مانند سیستم فنودالی و سرمایه داری، جای یک سیستم استثمارگر را با سیستم دیگری از همان دست تعویض نمینماید، بلکه استثمار را نابود و یا حداقل قصد نابود نمودن آنرا دارد، امری که آنرا برای طبقه حاکمه که مقام خود را در انقلاب از دست میدهد گنج کنندتر مینماید.

برده داران توانستند خود را به آریستوکراتهای فنودال و صاحب منصبان خود را به سرمایه دار تغییر شکل بدهند، کاری که البته انجام دادند. برای حکومتگران سابق آینده ای در پس شکست وجود داشت. اما در انقلاب سوسیالیستی برای طبقه سرمایه دار آینده ای وجود ندارد. بدون ضد انقلاب طبقه کارگر به نحوی علاج ناپذیر بعنوان طبقه از میان خواهد رفت.

این امر ضد انقلاب سرمایه داری را تبدیل به کیفیتترین، وحشیترین و تروریست ترین نیروها در میان کلیه جریانات ضد انقلابی مینماید. چرا که طبقه سرمایه دار پس از انقلاب این امکان را از دست میدهد که به عنوان چیزی بجز طبقه سرمایه دار ظاهر شود.

دمکراسی سوسیالیستی، که همزمان دیکتاتوری پرولتاریا نیز هست، به خود اجازه نمیدهد که با ضد انقلاب سرمایه داری رابطه ای دوستانه داشته باشد، نمیتواند رمانتیک دو آتشه باشد، امری که چپهای قلابی خواستار آنند و معمولاً توسط حقوق رسمی دمکراسی سرمایه داری از محتوا تهی شده است. دمکراسی سرمایه داری بصورتی رسمی به طبقه کارگر حقوقی را اهدا مینماید که یقیناً در سیستمی که در آن حقوق واقعی توسط پول خریداری میشود چندان ارزشی ندارد. اما دمکراسی سوسیالیستی که تنها حقوق واقعی را میشناسد، نمیتواند ضد انقلاب را به کوچکترین چیزی دعوت کند.

این امریست که درک آن مشکل نیست. آزادی لیبرالی مطبوعات در کشوری مانند کوبا به چه معناست؟ بله، آزادی برای کارتلهای تروریست مواد مخدر در میامی که روزنامه و ایسگاه تلویزیونی را راه بیاندازند، البته با پشتیبانی دوستان در CIA، به معنای آزادی است برای ضد انقلاب که به مردم، مردمی که بیش از ۴۰ سال از محاصره اقتصادی امپریالیستها و مشکلاتی که این محاصره برای آنها در بر داشته در عذابند، خیانت کرده و دروغ بگویند. تنها سوسیالیستهای قلابی مبلغ چنین سیاستی هستند.

## یک دمکراسی گسترش یافته

سوسیالیسم برنامه و مدل اجتماعی حاضر و آماده ای نیست که مارکس و لنین در کنار میز تحریر خود آنرا کشف نموده باشند. سوسیالیسم حتی هدف نهایی کمونیستها هم نیست. در عوض سوسیالیسم معرف فازی موثقیست که طی آن جامعه کهنه به نو مبدل میشود. در اینجا تاکید بر این امر که سوسیالیسم تنها تبدیل سرمایه داری به کمونیسم نیست، بلکه تا حدودی از تبدیل جامعه طبقاتی به جامعه بی طبقه نیز سخن میگوید، امریست ضروری. این امر شور و هیجان کامل را به انقلاب سوسیالیستی ارائه میدهد. سوسیالیسم نه تنها سرمایه داری، بلکه کلیه آندورانی را که جامعه به طبقات تقسیم شده بودند، از برده داری به بعد، مردود اعلام مینماید.



اینکه سوسیالیسم معرف یک فاز انتقالیست از اهمیت بسزایی برخوردار است. اینچنین تغییر شگفت انگیزی که همه جامعه طبقاتی را از میان بر میدارد نمیتواند در یک زمان صورت پذیرد. بر عکس به مبارزه ای دراز مدت و دشوار بر علیه جامعه کهنه و بخصوص بر علیه باقیمانده طرز تفکر جامعه کهنه نیاز دارد، مبارزه ای که نشان داده است طولانیتر و دشوارتر از آن چیزی است که منادیان سوسیالیسم راجع به آن فکر و تصور نموده بودند.

ماهیت فاز انتقالی سوسیالیسم همچنین بدین معناست که سوسیالیسم، بسته به این که در کجا آغاز میشود، میتواند اشکال مختلفی بخود بگیرد. در کشورهای عقب مانده از نظر اقتصادی و فرهنگی، قاعدتا مبارزه طولانی و دشوار میشود، به همین جهت سازشها ضرورت میابند، و حتی باقی داشتن جامعه قدیمی، علیرغم خواستمان، طولانیتر از آن زمانی که آرزوی ماست، به ضرورتی مبدل میگردد.

مهمترین مسئله در این رابطه نه نتیجه فوری انقلاب، بلکه جهت این جنبش اهمیت دارد. به انقلاب نباید به عنوان وسیله ای ساده برای بدست گیری قدرت نگاه کرد، بلکه باید به آن عنوان پروسه ای در جریان توجه نمود، پروسه ای که سوسیالیسم قدم به قدم مواضع خود را به هزینه جامعه کهنه مستحکمتر مینماید. در همان لحظه که این پروسه باز میایستد و یا گفته میشود که "تا همین جا کافاست"، سوسیالیسم را باید از دست رفته به حساب آورد.

فیدل کاسترو میگوید، " ما کمونیستها تا ابد ناخوشنودیم". این خلاصه کاملیست از نقطه نظرات سوسیالیسم انقلابی.

این کفایت نمیکند که آرام نشسته و همه چیز را آسان گرفته و مطلقا مجاز نیست که کارهای ناتمام را تمام شده جلوه دهیم. در عوض انتقاد بی امان بر علیه کمبودها و مبارزه پیوسته بر علیه ناتمامیهاست که سوسیالیسم را به پیش میراند.

با این سخنان میتوان این برداشت را نمود که سوسیالیسم میتواند دقیقا همه گونه به نظر بیاید. اما اینچنین نیست. سوسیالیسم بسته به اینکه از آن جامعه کهنه چه چیزهایی را به ارت برده میتواند اشکال مختلفی به خود بگیرد. اما این را الزامی مینماید که ابزار تعیین کننده تولید بصورتی مشترک مورد استفاده و در اختیار گرفته شود و اینکه تولید مورد نیاز سوسیالیستی و جایگزین شیوه "تولید به خاطر سود"، سرمایه داری، گردد. این بخش اقتصادی سوسیالیسم است. اما سوسیالیسم یک بخش سیاسی نیز دارد. سوسیالیسم به سلطه کار و دموکراسی نیاز دارد.

## آیا یک دولت تک حزبی میتواند دموکراتیک باشد؟

تجربه قبلی سوسیالیسم بر اهمیت این بخش تاکید مینماید. از طریق دولت این امکان وجود دارد که با ضد انقلاب مبارزه نمود. اما برای اینکه بر آن چیره شویم به دموکراسی سوسیالیسی و به شرکت فعال اکثریت مردم در پروسه سیاسی و محافظت روزانه از نهادهای اجتماعی نیاز است. با توجه به تجربیات تاریخی دموکراسی سوسیالیستی لازم میدانیم که در ابتدا در مورد چندین پدیده که بسیاری آنرا آزار دهنده میدانند بحث کنیم. مانند دولت تک حزبی.

از دیدگاه سوئدی قبول یک سیستم سیاسی که تنها در برگیرنده یک حزب باشد بسیار مشکل است. ما به یک دموکراسی که توسط چند حزب اداره میشود خو گرفته ایم. اگر دموکراسی اینست که به چند حزب مختلف رای بدهیم پس سیستمی تک حزبی دموکراتیک نیست.

اما برای پیدا کردن دید گاه دیگری نیازی نیست که به کشورهای سوسیالیستی برویم. اولین نخست وزیر و رئیس جمهور تانزانیا Julius Nyerere در مورد سیستم تک حزبی که در اکثر کشورهای جدید آفریقایی پس از آزادی خود از چنگال کلنیالیسم جاری شده بود اینچنین توضیح داد:

او گفت که در آفریقا سیستم چند حزبی به معنای از هم پاشیدگی مرزهای قومی بوده و احزاب را به صورتی ناگزیر دائمی مینماید. او اخطار داد که کثرت احزاب کشورهای جدید به از هم پاشیدگی و در بدترین حالت به جنگهای خونین میان قبایل رهنمون میشود<sup>۱</sup> یک پیش بینی که متأسفانه بارها به حقیقت پیوست. Ius Ju Nyerere به نوعی یک سوسیال دمکرات آفریقایی<sup>۲</sup> فردی تحصیل کرده و بشدت محبوب بود. اما او رهبری یک دولت تک حزبی را به عهده داشت و رئیس جمهور یک دولت تک حزبی بود. برای اینکه چنین نظمی برای تانزانایی که هنوز ملت متحدی نداشت ضروری بود.

میتوان جایگاه دمکراسی را در آفریقایی که بود و آفریقایی که هست مورد نقد و بررسی قرار داد<sup>۳</sup> اما از نه دیدگاه تنگ نظرانه کشورهای اروپای غربی. کشورهای آفریقایی باید سیستم دمکراسی خود را بر اساس شرایط خود شکل دهند.

همین امر در مورد کشورهای سوسیالیستی صادق است. دمکراسی سوسیالیستی میتواند بشدت متفاوت باشد<sup>۴</sup> حداقل از لحاظ ظاهری. چرا که سیستم تک حزبی بجز نتیجه پروسه سیاسی مشخص آن در برخی از کشورهای سوسیالیستی<sup>۵</sup> به هیچوجه<sup>۶</sup> به نحوی که دروغگویان لیبرال مدعی آند<sup>۷</sup> در هیچیک از تعالیم سوسیالیستی نوشته نشده است.

اما یقیناً نه در همه جا. برای مثال میدانستید که در کره شمالی - ۵ مورد تنفر سرمایه داران<sup>۸</sup> در بالاترین مجمع عالی خلق آن<sup>۹</sup> چهار حزب وجود دارند که سرمایه داران را نمایندگی میکنند<sup>۱۰</sup> میان آنها یک حزب بودایی<sup>۱۱</sup> و اینکه در ویتنام سه حزب وجود دارد و در آلمان شرقی سابق چهار حزب وجود داشت.

بنابراین سیستم چند حزبی، اما نه به معنای لیبرالی آن. چرا که در تمام کشورهای سوسیالیستی موجود حزب به پیش برنده انقلاب نقش ویژه ای را ایفا مینماید، رابطه ای که ما به آن باز خواهیم گشت.

اتحاد جماهیر شوروی سابق مادر سیستم تک حزبیست و لنین مامای این سیستم<sup>۱۲</sup> لااقل اگر به لیبرالها اعتماد کنیم. اما این در نظم و ترتیب عادی لیبرالی یک حقیقت با جرح و تعدیل است.

میدانید که لنین در بهار ۱۹۱۸ دولت ائتلافی را با حزب چپ سوسیالیستهای انقلابی که پشتیبان انقلاب بودند تشکیل داد. طی مراحل اولیه انقلاب اتحاد جماهیر شوروی دولتی تک حزبی نبود<sup>۱۳</sup> بلکه تعداد زیادی از احزاب در روسیه وجود داشتند که برای فعالیت از حقوق و امکانات مساوی برخوردار بودند. احزابی که بعدها از دل آنها حزب کمونیست زائیده شد.

فقط حزب ضد انقلاب<sup>۱۴</sup> به دلیل ساده ای که قابل درک است<sup>۱۵</sup> ممنوع بود. این احزاب جنگ داخلی خونینی را با پشتیبانی نیروهای مداخله گر از ۱۴ کشور امپریالیستی بر علیه کارگران و دهقانان آغاز و رهبری نمودند. کدام دمکراسی تروریستها را در تبنایی با امپریالیستها در آغوش میکشد؟

چند صباحی پس از دهه های ۱۹۲۰ در روسیه تعداد چندی از احزاب در کنار آن حزبی که آنزمان به عنوان حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی (بلشویکها) شکل گرفته بود فعالیت مینمودند. اما این احزاب یکی پس دیگری ناپدید شدند. و این نه به دلیل اینکه ممنوع شدند<sup>۱۶</sup> این امر تنها در شرایطی استثنایی و فقط آزمانی رخ میداد که آن حزب قانونی با ضد انقلابیون تروریست همراه میشد. بلکه به دلیل اینکه آنها خود را منحل اعلام نمودند برای اینکه یکبار دیگر به عضویت حزب کمونیست در آیند. انترناسیونالیستها خود را در سال ۱۹۱۹ منحل نمودند. مارکسیستها در سال ۱۹۲۰ و انقلابیون سوسیالیست در سال ۱۹۲۱ نیز به آنها پیوستند. بنابراین این لنین نبود که دولت تک حزبی را بوجود آورد<sup>۱۷</sup> بلکه در جریان یک پروسه تاریخی از مبارزه طبقاتی بوجود آمد<sup>۱۸</sup> نیازهایی که مبارزه طبقاتی در مقابل روسیه جوان قرار داده بود و از نیاز به یک خواست مشترک جهت به پیش بردن انقلاب ناشی میشد.

حزب کمونیست کوبا نمونه دیگریست از این پروسه تاریخی. این حزب زمانی که انقلاب در سال ۱۹۵۹ به وقوع پیوست در شکل و شمایل فعلیش وجود نداشت<sup>۱۹</sup> بلکه حزب امروزی در سال ۱۹۵۶ به عنوان نتیجه اتحاد میان سه نیروی سیاسی آنزمان که بار انقلاب را به دوش کشیده بودند ساخته شد. در سال ۱۹۵۹ فیدل کاسترو کمونیست نبود و رهبری یک حزب کمونیست را نمیکرد. اما او کمونیست و رهبر یک حزب

کمونیست شد. به دلیل اینکه انقلاب کوبا به اتحاد و نیروی رهبری کننده نیاز داشت، وظیفه ای که اکنون حزب کمونیست کوبا بر دوش میکشد.

در دهه های ۲۰۰۰ انقلاب بولیواری و نزولاً نیازی مشابه را مطرح نمود. چرا هوگو چاوز برای متحد نمودن نیروهای انقلابی در یک حزب واحد انقلابی ابتکار عمل را بدست گرفته است؟ مسئله از این حکایت نمینماید که یک حزب کمونیست، عنوانش حزب متحد سوسیالیست است. همانطور که همه میدانند هوگو چاوز کمونیست نیست. اما در گفتگوی ما در این اشاره محدود نه نام و نه جهت گیری نظری نقشی ایفا نمینماید. مسئله مهم اینست که این انقلاب و مبارزه طبقاتی، و نه نوعی از تعالیم تنوریک، است که مطالبات خود را در مقابل یک حزب متحد انقلابی قرار میدهد. در اینصورت یک دولت تک حزبی میتواند دمکراتیک باشد؟ لیبرالها فریاد میکشند، نه. البته که نه، دمکراسی، آزادی و وجود چندین حزب را مطالبه مینماید. اما همانطور که گفته شد این مهم است که دیدگاه خود را گسترش دهیم و اینکه به وراى سیستم سیاسی در کشورهای غربی و سوند توجه نماییم.

اجازه بدهید مسئله را فرموله کنیم: آیا سلطه توده ها میتواند بدون دخالت واسطه و بدون سر فرود آوردن در مقابل یک سیستم سیاسی حزبی، مستقیماً بوسیله و از طریق خود مردم سازماندهی شود؟ ما کمونیستها به این سوال پاسخ مثبت میدهیم. و این بدین معنا نیست که اگر امکانات دمکراتیک و حزبی دمکراتیک وجود دارد ما میگوییم دمکراسی سوسیالیستی باید بدون واسطه یک حزب سیاسی سازماندهی شود.

به ما اجازه بدهید برای یک لحظه به فردریک انگلس مراجعه نماییم که در دوران کهولتش سوالی را بر این اساس که دیکتاتوری پرولتاریا در اصل چگونه باید سازماندهی بشود دریافت نمود. او با کمی اکراه پاسخ داد، به دلیل اینکه انگلس بعنوان مارکسیست میدانست که دولت کارگری نتیجه مبارزه طبقاتیست و نه قانونی نوشته شده بر روی یک میز تحریر، که نشان میدهد این دیکتاتوری را میتوان به روشهای مختلف سازماندهی نمود. اما انگلس نمیخواست که این سوال را بدون پاسخ بگذارد. او با اینحال جواب داد: "خوب، سروران من. شما میخواهید بدانید که این دیکتاتوری به چه چیزی شبیه است؟ به کمون پاریس نگاه کنید! آن دیکتاتوری پرولتاریا بود".

کسی که از ما سوال میکند، دمکراسی سوسیالیستی چگونه باید سازماندهی شود نیز جوابی با اکراه از ما دریافت خواهد نمود. به دلیل اینکه امکانات مختلفی وجود دارند. که بسیاری از آنها مورد آزمایش قرار نگرفته اند. ما درحقیقت نمیدانیم که دمکراسی در سوندی سوسیالیستی چگونه باید سازماندهی شود. ما میدانیم که این به معنای گسترش دمکراسی و دمکراسی واقعی و دمکراسی بدون امتیازات برای منتخبان میباشد، و اینکه این دمکراسی پرکناری سریع منتخباتی را دربر میگیرد که کار خود را بدرستی انجام نمیدهند، در غیر اینصورت این جامعه سوسیالیستی نیست.

اما فرم دقیق آنرا ما تعیین نمیکنیم، بلکه توسط مردان و زنانی تعیین میشود که با امیدواری، در یک آینده نزدیک انقلاب سوندی را به پیش خواهند برد. آنها آزاد شده از ماسکی که جامعه های فعلی بر روی چشمان آنها نهاده است، دقیقاً مانند انقلابیون کمون پاریس در دوران خودشان، راه کارهای به همتایی را کشف خواهند نمود، راه کارهایی که در وراى شیوه تفکر عصر ما قرار دارند. آینده سوسیالیسم یک برنامه نیست بلکه یک ماجراجویی بی نظیر است!

اما ما نیز میخواهیم این سوال را بدون پاسخ بگذاریم. ما، برای اینکه حداقل نوعی پاسخی را ارائه نموده باشیم، میگوییم: آها، دوستان عزیز، میخواهید بدانید که دمکراسی سوسیالیستی به چه چیزی شبیه است؟ به کوبا نگاه کنید! آن یک دمکراسی سوسیالیستی است.

بازدید از سلطه خلق در کوبا امریست خاص و برای یک سوندی یک تجربه با ارزش ولی کوچک. البته از جنبه مثبت. بنابراین به ما اجازه بدهید که با کمک یک بخش کوتاه از یک مقاله طولانی که نویسنده این جزوه پس از مسافرت به کوبا در سال ۲۰۰۳ نوشت از کوبا بازدید کوتاهی بعمل آوریم.

## سلطه تودها در شهر جانهای مقدس

آنجا کمی خشمگین و شگفت زده بما نگاه میکند. "دستمزد؟ نه مطلقا نه. اینجا در کوبا ما پولی نمیگیریم که رای دهندگان را نمایندگی کنیم".

ما در کوبا "شهر جانهای مقدس" در خانه سلطه مردم واقع در شهر Sancti Spiritus نشسته ایم. بر روی سکو رئیس عمر گونزالس و مهمانان سوئدی بر روی نیمکت دهها نفر نماینده از مرد و زن در سنین مختلف و با رنگ پوستهای متفاوت نشسته اند. آنها به منظور گفتگو با ما در مورد دمکراسی به اینجا آمده اند. کوبایی و سوئدی.

آنجا اولین دوره نمایندگی خود را در Sancti Spiritus میگذرانند. تقریبا چیزی شبیه به نماینده شهرداری در سوئد اما تشابه اش در همین جا ختم میشود.

"من هر ماه جلسه ای رو با رای دهندگان ترتیب میدم" آنجا برای ما تعریف میکند. "هر کسی میتونه در این جلسه شرکت کنه برای اینکه شکایت های خودشو مطرح کنه سوال کنه یا برای اینکه به مسئله ای اشاره کنه که میخواد من راجع به اون صحبت کنم."

"هر شش ماه یه بار تو جلسه ای بزرگی من باید گزارشی برای رای دهنده های خودم بدم. طبق قانون انتخابات من موظف کارهایی رو که انجام دادم به اونا گزارش کنم. اگر رای دهنده ها راضی نیستن میتونن استعفا منو تقاضا کنن و یا اینکه منو از کار برکنار کنن. رای دهنده ها کارفرمای من هستند و تو سیستم ما چه در خود انتخابات و چه تو فاصله میان انتخابات قدرت تعیین کننده تو دست اونا."

حوزه انتخاباتی آنجا کمتر از ۱۰۰۰ رای دهنده دارد. او میگوید که در حوزه او مسئله مسکن بزرگترین مسئله است. بر اساس مشاهدات ما وضعیت خانه های Sancti Spiritus وضعیتی بسیار بهتر از خانه های واقع در بخشهایی از مناطق مرکزی هاوانا را دارند اما کسانی که آنجا را انتخاب کرده اند بر این باورند که کارهای بیشتری میتوان انجام داد. به همین دلیل او با مسئله مسکن کار میکند.

البته برای کمونیستها مسئله برکناری مسئله جالبیست. برکناری یک نماینده در دوران نمایندگی میتواند بر نفوذ رای دهندگان افزوده و از توجه سیاستمداری که به دنبال خواسته هایی بجز خواسته های رای دهندگان خود است بکاهد. ما خواهش کردیم که موضوع را روشنتر توضیح بدهد.

منشی کمیته سلطه مردم قانون انتخابات را بسرعت بدست گرفت و آنرا با صدای بلند برای ما خواند. قانون بسیار روشن است. نماینده ای که طی دوران ماموریت خود از اعتماد رای دهندگان سوء استفاده نماید و یا به شکل دیگری کار خود را بدرستی انجام ندهد نه فقط میتواند بلکه باید برکنار شود. و این کافیسست که ۱۰ درصد از رای دهندگان زیر یک چنین تقاضایی را امضاء کنند. در صورت بروز چنین رویدادی باید انتخابات جدید برگزار شود.

آیا اینها تنها کلمات زیبایی بر روی کاغذ هستند؟ ما این سوال را مطرح میکنیم و به دنبال آن پیچ و پیچ آغاز میشود. "طی دوره انتخابات قبلی چند نفری بودن که در Sancti Spiritus از کار برکنار شدن" مردی با لباس نظامی پاسخ میدهد. "اما اینها مسئله جدیدی نیستند. امتیازی که سیستم ما داره اینه که ما انتخاب شده ها هرگز نباید از هدفمون دور بیفتیم. ما باید و همیشه به رای دهنده های خودمون گوش بدیم و از تمام نیرومون برای به پیش بردن خواسته های اونا استفاده کنیم. دمکراسی ما از پایین به بالا ساخته شده. رای دهنده ها همه جا در بحثها شرکت میکنن."

آن ده نفری که در مقابل ما نشسته اند شاید نمایندگی همه مردم Sancti Spiritus را بر عهده ندارند با اینحال متحیریم از اینکه که آنها بشدت جوانند و نیمی از آنها اولین دوران نمایندگی خود را پشت سر میگذارند.

حاضران در جلسه زمانیکه یک زن سیاه پوست خود را معرفی میکند کمی باهم شوخی میکنند. نام او ماریا و در مقایسه با دوستان خود مسنتر است. دیگران فکر میکنند که او بیش از حد خجالتی است. آنها

با احترام و تحسینی واضح میگویند که ماریا "چهار بار انتخاب شده. دوباره انتخاب شدن کار ساده ای نیست. آدم باید سخت کار کنه که بتونه نتیجه بگیره" در غیر اینصورت کس دیگری انتخاب میشه".  
ما برای آنها در مورد آنا هدیوری (وزیر بهداشت و درمان و بیمه در دوران حکومت سوسیال دمکراتها در سوئد- مترجم) و یوران پرشون (نخست وزیر سابق سوئد- مترجم) گفتیم. گفتیم که هدیوری در تلویزیون گفت که پیشنهاد مربوط به قانون جدید بازنشستگی در میان مردم به بحث گذاشته نشد "به دلیل اینکه هرگز به آن رای مثبت داده نمیشد". و اینکه یوران پرسون انتخابات عمومی را غیر دمکراتیک میداند. پچ پچی وحشتناک و مظنون بر روی نمیکت آغاز میشود. این نمیتونه حقیقت داشته باشه؟ نه تو سوئد. نه تو کشور دمکراتیکی مثل سوئد.

**Dorban Caneganez** میگه "اینجا" در کوبا" همه سوالات برای بحث و مجادله به میان مردم برده میشه. اگر کمیته ملی سلطه مردم قانون جدیدی را پیشنهاد بکنه" همه در محل کارشون و درسازمانهای توده ای در مورد اون بحث میکنن. زمانیکه این پیشنهاد از جانب مردم قبول میشه و از پشتیبانی اونها برخورداره" اونوقت در موردش تصمیم گرفته میشه."

ما مدت زیادی با نمایندگان در **Sancti Spiritus** صحبت و سوالات بسیاری را مطرح مینماییم. سوالاتی که میتوانست کمی بی ادبانه نیز به نظر بیاید. البته ما از کمیتیه تصویری کامل و روشن بدست نمیآوریم چرا که این کمیته بسیار کوچک است و زمان کوتاه. اما یک مسئله تاثیر عجیبی بر روی ما میگذارد: سیاستمدارانی که در اینجا نشسته اند" بر خلاف سیاستمدارانی که ما بصورت طبیعی در سوئد ملاقات میکنیم" از نوع دیگری هستند" سیاستمدارانی که به رای دهندگان خود توجه میکنند" و تنها به فکر منافع شخصی خودشان نیستند. آنها میدانند که ماموریت به دلیل اعتماد مردم بر عهده شان گذاشته شده است و این امر اعتماد به نفسشان را تقویت میکند.  
یک گردش کوچک.

در بازگشت به هاوانا ما کمیته ملی سلطه مردم را که در سوئد پارلمان نام دارد مورد بازدید قرار میدهیم. ما" رامون پز فرو" رئیس مجمع کمیته داخلی در روابط بین المللی را ملاقات میکنیم. او در گذشته این را تجربه نموده و زمانیکه ما از او در مورد امتیازات و شرایط دستمزدها سوال میکنیم" نه متعجب میشود و نه خشمگین.

"یک نماینده پارلمان سوئد یک بار در مورد امتیازات از من سوال کرد" او میگوید. "من جواب دادم که من افتخار میکنم که در وضعیت مردم خودم شریکم" چه در بدبختی و چه در خوشبختی. به دلیل اینکه پیش ما وضع اینطوریه. ما منتخبین" امتیاز مخصوصی نداریم."  
رامون پز فرو بعنوان رئیس در یکی از مجامع کمیته ملی" قسمت اعظم طول سال را در هاوانا کار میکند" اگر چه از شهر کوچکی در مرکز کوبا میاید.

"تقریباً نیمی از نمایندگان مجمع ملی عضو بعضی از کمیسیونها هستن و باید به همین دلیل بیان اینجا و در هاوانا کار کنن" او میگوید. "قانون اینست که ما همان دستمزدی را بگیریم که قبل از آمدن به اینجا میگرفتیم. قسمت دوم نماینده ها زمانی میان اینجا که مجمع عمومی جلسه داره" این دو بار در سال و طی دو هفته اتفاق میفته. بقیه ساعات رو اونا میرن سر کار معمولی خودشون و یا در حوزه های انتخاباتی خودشون کار میکنن. ما فکر میکنیم این مهمه. نمایندگان تا اونجا که ممکنه باید میون مردم باشند."

به **Sancti Spiritus** برگردیم.  
آن نمایندگانی که ما با آنها صحبت میکنیم همگی از اعضای حزب کمونیست کوبا" **PCC** هستند. زمانیکه ما سوال میکنیم آنها به صورتی هماهنگ و مغرور پاسخ میدهند" بله. آنها البته بخاطر تبادل نظر با ما به اینجا دعوت شده اند" دقیقاً به دلیل اینکه عضو حزب هستند" امری که ما آنرا عجیب نمیدانیم. ما یک هئیت نمایندگی حزبی هستیم که توسط **PCC** دعوت شده ایم" بنابراین حزب اعضای خود را بمنظور صحبت با ما دعوت میکند.

اما با اینحال Dorban Caneganez با عجله سعی در رفع همه سوء تفاهات دارد. "اینکه خیلی از نماینده ها از اعضای حزب هستن' نشون دهنده اینه که حزب از چه اعتمادی در میان مردم برخورداره" او میگوید و دیگران سر خود را به عنوان تایید تکان میدهند. "اما نماینده هایی هستند که عضو حزب نیستن. برای اینکه به عنوان کاندید انتخاب بشی' باید اعتماد مردم در حوزه انتخاباتی خودت را به همراه داشته باشی. این مردم هستن که نامزدها را انتخاب میکنن و نه حزب. حزب در انتخابات شرکت نمیکنه و اجازه نداره که نه نامزدی انتخاب کنه و یا برای این و یا اون نامزد انتخاباتی تبلیغات کنه. این بر اساس قانون ممنوعه."

البته درک این مطالب برای سوندیها بسیار مشکل است' بخصوص زمانیکه ما دموکراسی لیبرالی را به عنوان مناسبترین و آژه برای نفوذ مردمی در سیاست در نظر گرفته و فاقد داشتن قریحه ای باشیم که وراي آن چهارچوب تنگ و تاریک را میبیند. اما اینچنین است در کوبا. آنها بدون وجود احزاب' سیستم دموکراتیکی را بنا نهاده اند. بنابراین سیستمی بدون حزب. حزب کمونیست کوبا حتی در رای گیری و انتخاب نمایندگان شرکت نمیکند و اساسا حق شرکت در آنرا ندارد.

یک سیستم کوبایی' البته' تطبیق داده شده با شرایط و احتیاجات کوبا. اما یک سیستم دموکراتیک. دموکراسی سلطه مردم معنی میدهد و چه چیزی میگوید که سلطه مردم باید بی درنگ خود را از طریق احزاب به نمایش بگذارد؟ کوبا مدل دیگری را تکامل داده است' حکومتی غیر متمرکز که تحت نظارت مردم عادی اداره میشود و از آنها میخواهد که با اشتیاق هر چه بیشتر در اداره آن مشارکت نمایند و برای آنها این امکان را فراهم میسازد که بر عملکرد آن تاثیر گذارند. مطمئنا جهت بنیان نهادن یک سلطه مردمی واقعی راه حلهای دیگری نیز وجود دارد' برخلاف لیبرالها کوباییها نمیگویند که سبک و سیاق انتخاب شده توسط آنها روشی مطلق و بهترین است. اما پس از صحبت با نمایندگان کوبایی خانه سلطه مردم در تمام سطوح' احساسی قویتر از هر احساس دیگری بر ما تاثیر گذاشت: در اینجا افرادی گرد آمده اند که کار نمایندگی نمودن مردم را واقعا جدی گرفته و رابطه ای بسیار تنگاتنگ با رای دهندگان خود برقرار نموده اند.

گفتگو در بر گیرنده همه چیز نیست' ما به منظور درک جوهر و ذات جامعه به مطالعه هر چه دقیقتر آن نیاز داریم. اما گفتگو' زمانیکه یک دیدگاه دموکراتیک واقعی اساس مشترک تمام سخنان نمایندگان سلطه مردم را تشکیل میدهد' پیام آور یک پیغام است و آن اینست که دموکراسی در خطر نیست. در اینجا بازدید مشترک ما از کوبا به پایان میرسد. اما قبل از ترک آن جزیره سوسیالیستی باید درباره سیستم انتخاباتی کوبا مطلبی گفته شود که به هیچ عنوان سوندی نیست و کمی تعجب آور است و هیچ شباهتی به برداشتهای آنکسی که همه چیز را با معیارهای لیبرالی سوندی محک میزند ندارد. اما آیا این غیر دموکراتیک است؟ خودتان قضاوت کنید!

مختصرا میتوان گفت که سیستم انتخاباتی کوبا اینچنین عمل مینماید. انتخابات فردی است. احزاب نه خود را نامزد میکنند و نامزدها از جانب آنها برگزیده میشوند. شرکت حزب کمونیست کوبا در انتخابات خلاف قانون است و بصورتی رسمی از امکان گذاردن تاثیر بر روی پروسه گزینشها برخوردار نیست. انتخابات شهرداریها در جلسات عمومی، در واحدهای منطقه ای کوچکی که جامعه کوبا بر اساس آن تقسیم شده است، انجام میگردد. بر اساس قانون انتخابات کوبا یک منطقه انتخاباتی از حداکثر ۸ ناحیه که در همسایگی یکدیگر قرار دارند تشکیل میشود، بنابراین موضوع بر سر واحدهای کوچک صد و یا چند صد نفریست که اغلب آنها یکدیگر را میشناسند.

بر اساس قانون برای اینکه انتخابات اعتباری قانونی داشته باشد باید ۷۵ درصد از رای دهندگان در جلسه عمومی حضور داشته باشند. پروسه دموکراتیک به شرکت بخش بزرگی از رای دهنده گان نیاز دارد. در مقایسه با سوند که ما به عنوان انتخاب کننده فقط هر چهار سال یکبار حق داریم کاغذی را در یک پاکت گذارده و در صندوقی بیاندازیم.

هر منطقه ای حداکثر میتواند یک نامزد را معرفی نماید و برای اینکه پروسه نامزد نمودن قانونی بشود باید نتیجه ای برابر با حداقل دو نامزد را شامل بشود. به دلیل اینکه هر واحد انتخاباتی از حداکثر ۸ منطقه تشکیل میشود، بنابراین حداقل ۲ و حداکثر ۸ نامزد در خود انتخابات با یکدیگر رقابت میکنند.

تبلیغاتی انتخاباتی به سبک و سیاق سوئدی در کوبا برگزار نمیشود. نامزدهای انتخاباتی به یکدیگر لجن پراکنی نمیکنند و بر سر وعده هایی که میدهند که میتوانند آنرا عملی کنند و یا از عهده عملی نمودن آنها بر آیند با یکدیگر مسابقه نمیدهند. در عوض تصاویر، پیشینه کاری و شایستگیهای آنها بر روی تابلوهایی در سراسر مناطق انتخاباتی منتشر میشود. بجز یک تبلیغات عمومی که همه را به شرکت در انتخابات تشویق مینماید، تبلیغات انتخاباتی دیگری در کوبا انجام نمیشود.

انتخابات مجامع سلطه مردم هر دو سال یک بار، یک بار در پاییز و یک بار در بهار، روی میدهد. برای انتخاب شدن، یک نامزد باید دستکم ۵۰ درصد از آرا را از آن خود نماید. اگر هیچیک از نامزدها نیمی از آرا را بدست نیاورند، یک انتخابات جدید میان دو نامزدی که بیش از همه رای آورده اند، برگزار میشود.

انتخابات استانی و سراسری، که به انتخابات شهرستانها/مناطق و پارلمانی در سوئد شبیه است، هر پنج سال یک بار و بر اساس انتخابات شهرداری انجام میشود. به این نحو نمایندگان شوراهای محلی که مستقیماً توسط مناطق خود انتخاب شده اند نقش تعیین کننده ای در پروسه انتخاباتی ایفا مینمایند.

در زمان برگزاری انتخابات خانه های استانی و سراسری، کمیته های انتخاباتی متشکل از نمایندگان جنبشهای بزرگ مردمی با نمایندگان جنبشهای اتحادیه ای CTC بعنوان رئیس، تشکیل میشود. پس از یک حکم قضایی در سال ۱۹۹۲ حزب کمونیست کوبا و اتحادیه جوانانش در این کمیته های انتخاباتی شرکت نمیکنند.

در چهارچوب پروسه انتخاباتی، که اگر اهمیتش کمتر از انتخابات نباشد برابر با آن است، دهها هزار جلسه در محل کار و مناطق مسکونی برگزار میشود. در آنها رای دهندگان پیشنهادات و انتقادات خود مطرح مینمایند. در انتخابات سال ۱۹۹۸ در این جلسات نمایندگان در مورد ۶۰۰۰۰ پیشنهاد با یکدیگر به مباحثه نشستند.

کمیته انتخاباتی اولین پیشنهاد خود را در برگه انتخاباتی، با تعداد نامزدهایی که دستکم دو برابر احکامیست که به شهرداریها میباید، اضافه میکنند. برگه انتخاباتی نهایی توسط مجمع تایید میگردد. در این برگه تعداد احکام برابر است با تعداد نامها، بنابراین انتخابات از تایید آن پیشنهاداتی حکایت مینماید که پروسه انتخاب نامزدها نتیجه داده است، و نه این و یا آن نامزد. انتخابات در صورتیکه نامزدی حداقل ۵۰ درصد از آراء مردم را بدست نیاورده باشد، دوباره برگزار میشود.

در تمام سطوح سیستم کوبا، اگر منتخبی از اعتماد مردم سوء استفاده کند از کار برکنار میشود. در صورت ارائه درخواست از جانب ۱۰ درصد از مردم انتخابات دوباره برگزار میشود.

## حزب و دولت

دوباره به مطلب اصلی بازگردیم. در کوبا تنها یک حزب سیاسی تایید شده وجود دارد. با اینحال ما ادعا میکنیم که کوبا یک دموکراسی است. به دلیل اینکه دموکراسی به معنای سلطه توده ها است و باید بدین معنا باشد. جایگاه یک دموکراسی دولتی به سادگی نه از تعداد احزاب، بلکه از درجه نفوذ و شرکت توده ها در سیاست تعیین میشود. بر این اساس آنکسی که واقعیت را با چشمان باز تایید مینماید، به آسانی میتواند ببیند که در مقایسه با مردم آمریکا و سوئد، که در حال حاضر احزاب بیشترین مانع را بر سر نفوذ مردم ایجاد نموده اند، مردم کوبا از نفوذ و مشارکت بیشتری در سیاست برخوردارند.

این بدین معنا نیست که دمکراسی در کوبا کامل است، ولی از جانبی دیگر دمکراسی کاملی نیز وجود ندارد. ما متأسفیم از اینکه کوبا آنچنان که شاید و باید عنان به اصطلاح اپوزیسیونی را که از جانب آمریکا حمایت مالی میشود بدست نمیگیرد. اپوزیسیون لیبرالها تنها بر روی تئوری ضد انقلابی ماسکی صلح آمیز کشیده و باید با آنها در کشوری که از جانب امپریالیستها محاصره شده و بصورتی پیوسته تهدید به اشغال نظامی میشود مبارزه شود، اعمال هر سیاست دیگری به معنای تقدیم سوسیالیسم به دشمنانش میباشد.

البته این بهتر بود که کوباییها میتوانند، مانند بقایای رقت بار دوران گذشته، به لیبرالها برای بیان نظرات خود آزادی عمل بدهند. این چنین نظم و ترتیبی این را مطالبه مینماید که سوسیالیسم کوبا خود پاسدار خود باشد، بدون تهدید به مداخله از خارج. تهدید از جانب ضد انقلاب امپریالیستی محدود نمودن آزادی بیان را برای کسانی خود را به ابزاری برای واقعیت بخشیدن به این تهدیدها مبدل ساخته اند ضروری میسازد.

اجازه بدهید با این مطلب به گفتگو در مورد حزب و دولت پایان دهیم. بر اساس قانون اساسی شرکت حزب کمونیست کوبا در انتخابات ارگانهای دولتی ممنوع اعلام شده است. بدین ترتیب سلطه تودها در اختیار توده ها قرار میگیرد. حزب یک نقش دیگر و بیشتر نقشی ایدئولوژیکی را ایفا مینماید. وظیفه دارد که بر سرعت پروسه انقلاب افزوده و بکار گرفتن راه کارهای ضروری برای دفاع از انقلاب را کنترل نماید. حزب یک سازمان اجتماعیست و نقش خاص خود را در کنار ارگانهای دولتی ایفا مینماید.

در دمکراسی سوسیالیستی اینچنین نقشی یک امر کاملاً ضروری است، به دلیل اینکه اگر حزب به بخشی از دولت تبدیل شود و حتی کنترل بخشهایی از دولت را در دست بگیرد، سلطه دولت به پوسته ای تهی مبدل خواهد شد. سلطه حزب جایگزین سلطه مردم میشود.

روسیه چه، مرددی مخالفت مینماید. اگر حزب باید خارج از دولت نقشی داشته باشد، بنابراین روسیه کشوری دمکراتیک نبود؟

این یک سوال جالب و روشنگرانه است.

یکسال قبل از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی بحث شدیدی درباره پارگراف ۶ در قانون اساسی شوروی در گرفت. این پارگراف به حزب کمونیست شوروی، نه تنها بعنوان یک سازمان اجتماعی بلکه همچنین در سیستم سیاسی و در سازمانهای دولتی، نقش خاصی میداد. میخائیل گورباچوف فرمان الغا این قانون را داد، قانونی که او و لیبرالها بصورتی هماهنگ معتقد بودند که ارتیه ایست رسیده شده از زمان استالین به آنها.

اما این فقط یک بلوف بود. پارگراف ۶ در سال ۱۹۷۷ از طریق دیوان عالی تجدید نظر در قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی وارد شد، همانیکه اصطلاحاً اساسنامه برژنف نامیده میشود. این نیز حقیقت دارد که در به اصطلاح اساسنامه استالین نام حزب کمونیست، متعلق به ۱۹۳۷، نیز ذکر شده است، اما آنزمان در پارگراف ۱۲۶، همان پاراگرافی که آزادیهای مدنی و حقوقی مردم روسیه را تنظیم مینماید، و در آنزمان تنها بعنوان یکی از طیفهای وسیع سازمانهای جامعه، البته بعنوان اصلی.

در مورد نقش واقعی حزب در زمان استالین میتوان گفتگونمود، اما حزب کمونیست بصورت رسمی همان نقش پیش برنده و کاوش گرانه ای را بر عهده داشت که حزب کمونیست کوبا امروزه بر عهده دارد، البته به صورتی آشکار جدا از ارگانهای اداره کننده دولتی.

همانطور که گفته شد پارگراف ۶ در سال ۱۹۷۷ تصویب شد، اما از همان آغاز دهه های ۱۹۶۰ نیکیتا خروشچف پیر و دانا در این قانون دست برد و در آن نقش حزب را در همان جهت دوباره تصریح نمود، یک پیوست که حیرت لیبرالهای روسیه شناس آنزمان را نیز برانگیخت. روسیه شناس آلمانی، کارل هاینر پر فریب مانز، در سال ۱۹۶۸ در کتاب خود "روسیه اتحاد جماهیر شوروی" در مورد تصریح دوباره خروشچف اینچنین مینویسد:



"مسئله غیر عادی در این تصمیمات قبل از هر چیز این بود که او مانند دوران لنین و استالین به حزب این وظیفه را محول نمود که نه فقط راهنمایی و کنترل نماید، بلکه همچنین، حداقل در حوزه اقتصادی و کشاورزی، به صورت فوری و دانی نظارت اداری دولت بکار گرفته شود. این به صورتی روشن نقض یکی از اصول سازمانی بود که توسط لنین تعیین شده بود و از آنزمان به بعد اعتبار داشت".

تجدید نظر اساسنامه ای خروشچف نشان میدهد که حزب کمونیست در آغاز دهه های ۱۹۶۰ به دستگاه خاصی برای خودش تبدیل شده بود، به دستگاهی حکومتی با خواسته ها و جاه طلبیهای خاص خودش که از اکثریت توده ها جدا بود. بورکراسی سرمایه داری که ۳۰ سال بعد خود را به یک طبقه جدید سرمایه دار تغییر شکل داده بود عنان رهبری حزب را بدست گرفت و از آن در جهت اعمال قدرت خود در دولت بهره برداری نمود. امری که البته با دموکراسی سوسیالیستی مقاربتی ندارد.

خواننده شاید این مسئله را بعنوان برهان تراشی درک نماید. اما دقیقاً مسئله نقش حزب امریست تعیین کننده برای دموکراسی سوسیالیستی و در حقیقت برای سوسیالیسم، به دلیل اینکه دموکراسی و سلطه کارگران یک شرط لازم برای بقای سوسیالیسم میباشد. اگر حزب مداوما و بر طبق قانون سلطه خود را جایگزین سلطه توده ها نماید، به میان آوردن سخن از دموکراسی و یا سوسیالیسم امریست بیهوده.

هم خروشچف و هم برژنف جهت سیاستی را به ما معرفی مینمایند که ما کمونیستها آنرا به عنوان رویزیونسم مدرن تعریف میکنیم، یک دستور العمل که هواداران خود را در سوند داشته و دارد. بر اساس این رویزیونسم مدرن قدرت حزب در دولت یگانه شرط لازم برای سوسیالیسم است. حزبی مانند چین سرمایه داری امروزی که خود را کمونیستی مینامد در دولت صاحب نفوذ و قدرت است، پس سوسیالیسم جاریست. نقطه تمام.

این طرز تفکر است که ما کمونیستها از بیخ و بن مردود میدانیم. سوسیالیسم بیش از این مطالبه مینماید، آن به منظور جایگزین نمودن روابط سرمایه داری با سوسیالیسم کوششی آگاهانه را مطالبه مینماید. اما سوسیالیسم بخصوص خواستار حکومت توده ها نیز هست، درخواست آن اینست که اکثریت توده ها، مانند کوبا، در پروسه سیاسی و اعمال قدرت مشارکت نموده و جذب آن شوند.

## تجربه اتحاد جماهیر شوروی

چند جمله ای هم در مورد تجربه حاصله از اتحاد جماهیر شوروی، چرا که هنگام گفتگو در مورد دموکراسی، روسیه ای که در آن دموکراسی وجود نداشت دانما به عنوان مدرکی مثال زده میشود.

همانطور که اشاره نمودیم سیستم تک حزبی اتحاد جماهیر شوروی از طریق یک پروسه تاریخی در دهه های ۱۹۲۰ پدیدار شد. تاکید بر روی این مسئله اهمیت دارد. لنین و بلشویکهای او تجربیات کمون پاریس را چراغ راه خود قرار داده و آنرا دنبال مینمودند، بخصوص زمانی که به ضرورت بی اهمیت شمردن و مقهور نمودن دستگاه حکومتی کهنه و جایگزین نمودن آن با ارگانهای جدید مربوط میشود. اما آن پروسه تاریخی در روسیه رد پای کمون پاریس را دنبال ننمود، بخصوص پس از اینکه انقلاب در مقابل اولین موج ضد انقلابیون قرار گرفت. لنین و رفقای او گرفتار در تنگنایی ناهموار و ناشناس ناگزیر به یافتن راه حلهایی شدند که تا آنزمان هیچکس آزمایش نکرده و یا نیازی نداشت که به دنبال آنها بگردد. اینکه در آنزمان همه چیز کامل نشد، امری تقریباً واضح بود.

ریشه های دموکراتیک اتحاد جماهیر شوروی غیر قابل مجادله اند. تنها نامش به سلطه ارگانهای دموکراتیک مستقلی اشاره مینماید که کارگران، دهقانان و سربازان روسیه انقلاب ۱۹۱۷ روسیه را در کنار موسسات دولتی سرمایه داری سازماندهی نمودند. اتحاد جماهیر شوروی دموکراتترین ارگانی بود که روسیه تا آنزمان بخود دیده بود و شعار لنین "همه قدرت به شوراهای" تنها یک شعار نبود، بلکه یک دموکراسی واقعی بود.

سرمایه داران میتوانند با تمام توان زوزه کشیده و بگویند که انقلاب ارگان سلطه آنها را به کناری نهاد. انقلاب اکتبر تنها یک انقلاب سوسیالیستی نبود، بلکه یک دموکراسی نیز بود.

اقتصاد و فرهنگ عقب مانده روسیه مطمئناً نه برای سوسیالیسم و نه برای دموکراسی کشور، مطلوب نبود. چگونه میتوان در کشوری که ۷۰ درصد از مردم آن توان خواندن و نوشتن را ندارند و در جایی که تنها ۵۰ سال از عمر بردگی فئودالی میگذرد سلطه توده ها را بنیان نهاد؟

بلشویکها توضیح جریان را از پایان آغاز کردند و زمینه را برای دموکراسی و سوسیالیسم در کشوری آماده نمودند که هنوز برای سوسیالیسم و دموکراسی بالغ نشده بود. آنها این وظیفه را انجام دادند به امید اینکه کارگران کشورهای دیگر مثال روسیه انقلابی را دنبال نمایند. اما اینطور نشد. سرمایه داری بر امواج انقلابی که بخصوص اروپای پس از جنگ جهانی اول را در بر گرفته بود فائق آمد. در آغاز دهه های ۱۹۲۰ امواج انقلابی فروکش نمود. روسیه تنها ماند، بلشویکهایی که آرزمان خود را کمونیست مینامیدند به حال خود رها شدند برای اینکه خودشان سوسیالیسم را در کشوری بنا نهند که برای سوسیالیسم آمادگی نداشت.

بودن در کشوری عقب مانده و ساختن سوسیالیسم در چنین کشوری، وظیفه ای دشوار بود، بخصوص از دیدگاه گاه دموکراسی. دولت کارگران بلافاصله ناگزیر شد که بر خلاف اصول کمون پاریس از صاحب منصبان رژیم گذشته طلب کمک نماید، نه بخاطر اینکه لنین این را میخواست، بلکه برای اینکه این برای ادامه حیات دولت ضرورت داشت.

لنین آن دستگاه دولتی را که خود در بنیان نهادن آن شرکت داشت مورد انتقاد قرار میداد. دولت روسیه بر اساس نظرات لنین "بصورتی غیر قابل توضیح فاسد، دولتی کارگری با یک بروکراسی علیل بود". انتقادی که باید آنرا در ذهن نگاه داشت. با لنین ما آخرین کمونیستهایی هستیم که میگوییم، همه چیز در اتحادیه جماهیر شوروی کامل بود و یا همه چیز در کشورهای که امروزه تحت شرایطی دشوار و یا دشوارتر سوسیالیسم را میسازند کامل است. همه چیز نمیتواند کامل باشد به دلیل اینکه شرایط کامل نبود و نیست. برای دولت اتحاد جماهیر شوروی غلبه بر بروکراسی ناقصی که لنین در مورد آن صحبت کرده بود غیرممکن شد. امری که حداقل بخشها و طی ده ساله اول مرتبط است به اینکه اتحاد جماهیر شوروی برای بنا نمودن یک سیستم سلطه مردمی به حال خود رها نشد. زمانیکه در پایان دهه های ۱۹۲۰ موقعیت اقتصادی تثبیت گشت، تهدید به آغاز جنگ فاشیستی پدیدار شد، امری که نه تنها تمرکز بر تکامل اقتصادی، بلکه همچنین راه کارهای سریع و موثر را مطالبه مینمود. مسئله ای که از جمله بدین معنا بود که دموکراسی در محل کار، با شورای کارگران بعنوان ارگان تصمیم گیرنده، تسلیم مدیران کارخانجات شدند، یک فرم اداری موثر و تماماً سرمایه داری.

ریاست مدیران در کوتاه مدت موثر بود، امری که موفقیتهای اولین طرح پنج ساله اقتصادی نشان از آن داشت. اما در دراز مدت راه را برای سودجویی و فساد هموار نمود. امری که بسرعت به گرایش مبدل شد. به همین دلیل حزب کمونیست شوروی در نوزدهمین کنفرانس حزب در سال ۱۹۵۲ ناگزیر مدیرانی را مورد حمله شدید خود قرار داد که شرکتها را به "پادشاهی شخصی" خود مبدل نموده بودند.

فضای جنگی از مختصات اتحاد جماهیر شوروی در دهه های ۱۹۳۰ بود. با موفقیتهای بزرگ اقتصادی، اما همچنین با عواقب تکاندنده روحی فراوان، به شکل یک سرکوب دولتی که استالین خود آنرا به تدریج به عنوان زیاده روی محکوم نمود. این سرکوبها بخشها ضرورت داشت، به دلیل اینکه باید با تهدیدات ضد انقلابیون مبارزه میشد. اما به دلیل زیاده رویهای خود، تبدیل به بخش سیاهی در تاریخ اتحاد جماهیر شوروی شده است. امری که ما در اینجا با تایید آن خود را خشنود میسازیم. در این بروشور فضای کافی برای بحث در این مورد وجود ندارد.

اما در جریان این فشارهای روحی وقایع جالبی نیز رخ داد. مانند زمانیکه یک استالین مغرور در سال ۱۹۳۷ اعلام نمود که در اتحادیه جماهیر شوروی بیسوادی از ریشه برکنده شده بود. در عرض ۲۰ سال

روسیه ای که ۷۰ درصد از مردمش بیسواد بود تبدیل به روسیه ای با سواد شده بود. مردمی که قادر بودند مباحث سیاسی را دنبال نموده و در آن شرکت نمایند. حتی پیر مردان و پیر زنان ساکن در دور افتاده ترین جمهوریها بر روی نیمکتهای مدرسه نشسته و در آزمون توانستند از پیغامهای بزرگترین روزنامه های جهان در نوع خود، به اضافه روزنامه به زبان خودشان، با خبر شوند. این معرف یک پیشرفت در امر دمکراسی و رای آن حقوق رسمی بود، به دلیل اینکه کسی که نمیتواند بخواند و یا بنویسد برای با خبر شدن و بهره برداری از حقوق رسمی خود از امکانات کمتری برخوردار است. برای یک بیسواد آزادی مطبوعات چه ارزشی دارد؟

در رابطه با کاریکاتوری که لیبرالها از روسیه ساخته اند باید بر این مسئله تاکید شود. در هیچ کشوری دیگری مانند اتحاد جماهیر شوروی چنین رقم بالایی از کتاب، روزنامه و نشریه منتشر نشد. این مطالب بوسیله شرکتهای بزرگ اطلاع رسانی منتشر نشدند، چرا که چنین چیزی وجود نداشت، اما دولت اتحاد جماهیر شوروی نیز مسئول این جریان نبود، به دلیل اینکه اتحادیه های کارگری، فرهنگی، علمی و دیگر سازمانهای اجتماعی در انتشار این روزنامه ها و کتابها مشارکت داشتند. در هیچ کشور دیگری کسی به اندازه روسها مطالعه نمیکرد. اگر علم و دانش قدرت است، بنابراین مردم اتحاد جماهیر شوروی قدرتمند بودند.

تصویری که از مردم اتحاد جماهیر شوروی به عنوان مردمی قدر منس و تحت تعقیب به بیرون داده شده در اصل و به صورتی بی رویه افراطی است، امری که نویسنده و فیلسوف ژان پل سارتر پس از مسافرتش به اتحاد جماهیر شوروی در آغاز دهه های ۱۹۵۰ در مورد آن شهادت میدهد. او رادیکال و در میانه دهه های ۱۹۵۰ عضو حزب کمونیست بود. اما بعنوان یک روشنفکر منتقد چندان وفادار به حزب نبود، بنابراین شهادت او نمیتواند جانبدارانه تلقی شود. او اینچنین مینویسد:

"درک من اینست که مردم اتحاد جماهیر شوروی برای ارائه انتقاد از آزادی کامل برخوردارند. اما این انتقادات در مورد چاره اندیشیهاست و نه مردم.

باور اینکه یک روسی انتقادات خود در سینه محبوس و آنرا برای خود محفوظ نگاه میدارد ممکن است اشتباه باشد. اینچنین نیست. او از ما موثرتر و بیشتر انتقاد مینماید. یک کارگر فرانسوی شاید بگوید: "رئیس من یه آشغاله"، کارگر روسی نمیگوید: "مدیر شرکت من یه آشغاله". او میگوید "این کار غیر منطقیه".

تفاوت در اینست که فرد فرانسوی این را سر میز قهوه خود میگوید، در حالیکه یک فرد روسی آشکارا صحبت میکند و مسئولیت انتقادات را در جلسه ای عمومی بر عهده میگیرد، برای مثال در یک رابطه تکنیکی که او به آن تعلق دارد و یا در یک جلسه حزبی. انتقاد او اغلب میتواند به اندازه کافی شدید باشد، اما همیشه دارای محتوایی مثبت است. و این نه تنها در مورد کارگران بلکه در مورد همه اعتبار دارد. /.../ این قابل توجه است که وقتی ما با همشهری روسی گفتگو میکنیم، واقعا میتوانیم رژیم آنها را در همه جوانب مورد انتقاد قرار دهیم. آنها با کمال میل مبحثی را مطرح مینمایند بدون اینکه خود را تحقیر شده احساس کنند."

سیستم انتخاباتی اتحاد جماهیر شوروی مانند کوبا بود، به عبارت دیگر سیستم انتخاباتی افراد. لاقلاً بصورت مقدماتی به خوبی عمل نمود. آمار سال ۱۹۳۲ نشان داد که ۵۰ درصد از انتخاب شدگان در شهرهای روسیه و ۸۰ درصد از همکاران آنها در شهرهای اطراف افرادی بودند که به حزب وابسته نبوده و کارگران، دهقانان و دیگر همشهریان را نمایندگی مینمودند. سیستم تک حزبی ابداً به معنای حکومت کامل کمونیستها بر روی ارگانهای انتخاب شده توسط توده ها نبود. در اتحاد جماهیر شوروی نیز این سیستم با بر کنار بر نمودن فوری افراد به اجرا گذاشته شد، سلاحی که از آن به صورتی مستمر استفاده میشد.

نسخه بازنگری شده قانون اساسی ۱۹۳۷، آزادیهای دموکراتیک و حقوقی را بصورتی کامل و در چهار چوب سیستم سوسیالیستی به همه مردم اتحاد جماهیر شوروی اعطا نمود. هیچ شرکت رسانه ای خصوصی، البته در کشوری که به شرکتهای خصوصی اجازه فعالیت نمیداد، وجود نداشت، اما آزادی بیان رسمی از طریق موجی از روزنامه ها و نشریات از جانب سازمانهای اجتماعی به خوبی ارائه میشدند، نشریاتی که بوسیله مردم اتحاد جماهیر شوروی که فعالانه در یک و یا چندین سازمان فعال بودند منتشر میشدند.

در آنزمان جامعه شناسان لیبرال نیز قانون اساسی موسوم به قانون اساسی ۱۹۳۷ استالین را مورد ستایش قرار دادند. امری که نه تنها تحت اللفظی نبود، مسئله ای که میتوان آنرا به آسانی کنترل نمود، بلکه همچنین برای همه اهالی اتحاد جماهیر شوروی، که به شکلی در گفتگو راجع به قانون اساسی جدید شرکت کرده بودند، نیزاز همان ارزش برخوردار بود. آن نتیجه یک پروسه دموکراتیک گسترده بود، یک مشارکت مردمی که آنرا در مقایسه با دیگر قوانین اساسی به یک قانون اساسی بی نظیر مبدل نموده بود. در پی، مخالفان به اصطلاح دگر اندیش به عنوان تمثیلی از دموکراسی اتحاد جماهیر شوروی به نظر میرسند. اما البته با مقداری رعایت عدالت. دولتی که خود را در سرکوب نظرات مخالفانش، تنها به دلیل اینکه آنها قابل قبول نیستند، ناگزیر میبیند دموکرات نیست. اگر به اصطلاح مخالفان بخشی از یک تهدید فوری ضد انقلابی بودند، مانند کوبای امروزی، مسئله چیز دیگری بود. اما به سختی میتوان گفت که آن پرندگان نادر، برژنف و شرکاء، ناگزیر به سرکوب تعداد کثیری بودند. تهدیدات ضد انقلابی از جای دیگری سرچشمه میگرفت، از ارگانی دولتی که همه انتقادات را در مورد قدرت طلبی و فساد سیستم مورد حمایت قرار میداد.

به سهم خود مایلیم بگویم، آنهایی که اصطلاحا مخالفان سیاسی نامیده میشدند چندان اهمیتی نداشتند. فروپاشی دموکراسی اتحاد جماهیر شوروی به آنها و یا اعمال آنها ارتباطی نداشت، بلکه سلطه بروکراسی حزبی به تدریج خود را جایگزین سلطه توده ها، نفوذ و مشارکت آنها در سیاست نمود. یک تغییر جهت سیاسی که از طریق قانون اساسی تجدید نظر شده در آغاز دهه های ۱۹۶۰ مورد تایید قرار گرفت. این مهمترین آموزشیست که میتوان از یک تجربه روسی کسب نمود. ما به هیچ وجه نادان نیستیم. طبقات از جانب احزاب معرفی میشوند، و اینکه حزب کمونیست شوروی دارای یک جایگاه پرفرودت اجتماعی در روسیه بود نه عجیب است و نه اشتباه. اما اینچنین جایگاه اجتماعی نباید مورد سوء استفاده قرار گیرد، نباید جایگزین مشارکت دموکراتیک سوسیالیستی مردمی شود و تحت هیچ شرایطی به این امر منتهی گردد که حزب و دولت به میدان جنگی برای بروکراتها و جاه طلبان، با علانق و اهداف سیاستی شخصی، مبدل گردد. این همان رویدادی بود که در اتحاد جماهیر شوروی رخ داد. سلطه تودها بتدریج جایگزین سلطه بروکراسی شد. امری که نه فقط دموکراسی سوسیالیستی را به نابودی کشید، بلکه همچنین خود سوسیالیسم را. چرا که بدون سلطه کارگران، بدون دموکراسی سوسیالیستی، سوسیالیسمی وجود نخواهد داشت.

## یک رویای سوسیالیستی

سوسیالیسم نه یک برنامه مشخص، بلکه یک ماجراجویی جالب است. انقلابیون در آینده راه کارهایی را خواهند یافت که ما امروز حتی نمیتوانیم رویای آنرا در سر بیورانیم. به دلیل اینکه آن در ورای قریحه آینده نگری ما قرار دارد. اما با اینحال به ما اجازه بدهید که آرزو کنیم، اجازه بدهید در مورد یک دموکراسی سوسیالیستی خواب ببینیم که نه تهدیدات خارجی آنرا محدود میسازد و نه از عقب ماندگی اقتصادی و فرهنگی رنج میبرد.

عنصر اصلی دموکراسی سوسیالیستی اتحاد و مشارکت توده هاست. امر بخصوصی که ما میخواهیم بر آن تاکید ورزیم. دموکراسی سوسیالیستی خود را با نفوذ توده ها از طریق نماینده منتخب خشنود نمیسازد،

بلکه خواست آن اینست که توده ها را به پاسداری از ارگانهای اجتماعی نیز تشویق نماید. برای اینکه در آینده به آن هدفی دست یابد که جامعه خودش از خودش، بدون ابزار خاص که دولت و موسسات آن هستند، محافظت مینماید. یک جامعه بدون طبقه. اما همچنین جامعه ای که بروشنی بر اساس توان و کار خود به اداره جامعه یاری میرساند و تولید اضافه را با همان روشنی بر اساس احتیاج تقسیم مینماید. یقیناً این جامعه ایست که باید در موردش خواب دید!

لنین سوسیالیسم را به یک پستخانه تشبیه نمود. او سوال میکند، چرا کارگران نباید بتوانند، بدون اینکه از جانب گردانندگان و رؤسا مورد تعقیب قرار گیرند، مسئولیت این پستخانه را به عهده بگیرند؟ با این پاسخ که این کار کاملاً عملی است. وظایف کاری رؤسا و گردانندگان میتواند به آسانی توسط هر کارمندی که قادر به خواندن و نوشتن باشد اداره شود.

اما آنچنان آسان نبود که لنین تصور مینمود. البته بدون در نظر گرفتن دشواریها، رویای آن یک ضرورت است. چرا که یک جامعه تقسیم شده به حاکمان و محکومان هرگز نمیتواند کمونیستی بشود.

همانطور که لنین گفت یکی از شروط لازم برای تحقق این رویا: سواد خواندن و نوشتن است. شرط لازمی که که امروزه باید با داشتن دانشی بنیانی در مورد کامپیوتر ادغام شود. همزمان باید تاکید کنیم که کامپیوترها انجام وظائف اداری را بسیار آسانتر نموده اند.

با اینحال ما میخواهیم در اینجا مسئله دیگری را، مهم به همان اندازه شرط لازم، عرضه نماییم. بمنظور ایجاد این امکان برای مردم عادی که برای اداره جامعه از محل کار خود به عنوان کارگر فلزات و پرستار به محل کار دیگری بروند، ساعات کار باید کوتاهتر بشود، نه شش ساعت در روز، بلکه چهار و یا حتی سه ساعت. امری که در کشوری مانند سوئد کاملاً امکانپذیر است، بخصوص که اگر کوتاه نمودن ساعات کار بدین معنا باشد که مخارج اختصاص داده شده به خاطر اداره نمودن کاهش یافته و در آینده از میان برود.

یک رویای دلیرانه، رویایی که میتواند به نظر غیر قابل تصور و غیر ممکن بیاید، حداقل در جامعه ای مانند جامعه کنونی ما. اما این رویا نه در جامعه کنونی بلکه در جامعه ای به واقعیت مبدل گردد که هدفش نابودی طبقات است.

این رویای کمونیستی ماست. یک جامعه بدون طبقات و بدون حاکمان و محکومان. با ما در اینمورد، در اشتباهند آنهایی که ما را نمایندگان یک ایدئولوژی سرکوبگر میدانند، هم داستان شوید.

## از دمکراسی حمایت کنیم!

بدست گرفتن کنترل بانک مرکزی یکی از اتهاماتیست که روزنامه ی لیبرال - مسلک اکسپرس در تاریخ ۱۹ آگوست ۲۰۰۷ بر هوگو چاوز، پرزیدنت منتخب ونزوئلا، وارد آورد و بدینوسیله میخواهد عملکرد او را بعنوان عملکردی سرگوبگرانه مورد تمسخر قرار دهد. اینکه بانک مرکزی تحت کنترل دمکراسی قرار گیرد به نظر روزنامه اکسپرس گامیست به سمت دیکتاتوری.

در جهان جدید و زیبای لیبرالهای ما نه فقط تاجران خصوصی و اقتصاد دانان بازار شرط لازم برای دمکراسی هستند، بلکه در کنار آن باید بانک مرکزی و به دنبال آن بخشهایی از سیاستهای اقتصادی نیز به بازار سپرده شود.

همه اینها نمونه هایی هستند عادی برای لیبرالها. آنها هر چه بیشتر در مورد دمکراسی فریاد میکشند، هر چه کمتر دمکراسی میخواهند. در هر صورت خواست آنها کنترل هر چه کمتر جامعه توسط دمکراسی است.

این کاهش دمکراسی در رابطه با تغییر سیاستی بود که در انگلستان توسط مارگاری تاچر و در آمریکا توسط رونالد ریگان به اجرا گذاشته شد و بعنوان یک بیماری همه گیر تمام جهان را فرا گرفت. سوئد از

جمله کشورهاییست که بشدت قربانی این بیماری شد، نه به خاطر اینکه نئو لیبرالیسم بیش از همه جا در اینجا توسعه یافت، نه هنوز، بلکه به دلیل اینکه تا پایان دهه های ۱۹۸۰ و تحت کنترل افکار سوسیال دمکراسی دولت در سوئد به عنوان وزنه ای قانونمند و تنظیم کننده سرمایه داری مشخص میشد. "دولت قدرتمند" سوسیال دمکراتها بصورتی نسبی بخشهای دولتی، محدود نمودن سلطه بازار، تقریباً تنظیم همه چیز از جریانات ارزی و اعتبارات تا روابط بازار کار و تولید را نتیجه داد.

این ابداع بدین معنا نیست که کشور سوئد در این زمینه مثال نادریست. برعکس یک سرمایه تنظیم شده وبخشا محدود شده امریست عادی برای آنزمانی که سرمایه داری بصورتی جدی توسط یک سیستم اجتماعی دیگر، سوسیالیسم، به چالش کشیده میشود. اما از برخی جهات سوئد پا را از دیگر کشورها فراتر نهاد، امری که جا به جایی سیاست توسط نئو لیبرالها را گسترده تر و شگفت انگیزتر مینماید. اما این تغییر سیاست چه ارتباطی با دمکراسی دارد؟ البته، بسیار زیاد. دولت مقتدر قدرت را از بازار به سیاست منتقل نمود و در نتیجه برای قدرت گرفتن دمکراسی امکان بیشتری را در دسترس قرار داد. دولت مقتدر همچنان سرمایه داری بود، اما به طبقه کارگر این امکان را داد که درخواستهای خود را در بسیاری موارد به واقعیت مبدل نمایند. امری که مورد قبول ما کمونیستهاست. کمی دمکراسی بهتر از نبود مطلق آنست.

درک لیبرالها کاملاً برعکس است. برای آنها بازار معرف دمکراسی خالص است و به همین دلیل تا آنجا که امکان دارد قدرت را به بازار منتقل مینماید. آنها میگویند، در بازار همه برابرند. از فقیر و غنی، در بازاری که همه چیز توسط پول محک زده میشود، همه برابرند.

تغییر سیاست نئو لیبرالها به نحوی به ضد انقلاب دمکراتیک منتهی شده است. اینجا در سوئد این جریان در همان دهه های ۱۹۸۰، زمانی رخ داد که وزیر دارایی سوسیال دمکراتها Ilkje شل اولوف فلت و صاحب منصبان دست راستی دفتر کارش، اعتبار - و مقررات پولی را که با فرار سرمایه و بحران مالی بزرگ به عنوان نتیجه همراه بود لغو نمودند. اعمال این سیاست سبب این شد که پارلمان بصورتی داوطلبانه قدرت را به بانک مرکزی منتقل نماید، با این مأموریت تحمیل شده که تنها از منافع سرمایه دارن حمایت کند، قدرت بدست گروهی از مدیران تندروری بانک مرکزی افتاد. با اینحال سیاست واقعی ضد دمکراتیک با عضویت در اتحادیه اروپا آغاز شد. گفته میشود که اتحادیه اروپا مجموعه ایست از کشورهای دمکراتیک و به همین دلیل به صورتی اتوماتیک یک دمکراسی است. این یک دور باطل از بدترین نوع آنست. چرا که بدون در نظر گرفتن وضعیت در کشورهای مختلف اتحادیه اروپا، که میتوان آوازه دمکرات بودن آنها را در بسیاری از موارد مورد سوال قرار داد، اتحادیه اروپا نه سازمانی دمکراتیک بلکه بورکراتیک است.

اتحادیه اروپا پاسخگوی دمکراسی محدود شده لیبرالها هم نیست. اتحادیه اروپا مجلسی قانونگذار ندارد. پارلمان اتحادیه اروپا اگر چه میتواند بر روی قوانین تأثیر بگذارد، اما قدرت قانون گذار تعیین کننده میان شورای وزیران و دادگاه اتحادیه اروپا، بعنوان تنها پیشنهاد دهنده، تقسیم میشود. موسسات آن از جانب مردم انتخاب نشده اند. رای دهندگان در کشورهای اتحادیه اروپا میتوانند دولتهای خود را مورد انتقاد قرار داده و از آنها در مقابل اعمال سیاستهایشان در اتحادیه اروپا طلب مسئولیت نمایند، البته اگر بتوانند اطلاعاتی بدست بیاورند، اما یک حکم مجزا از جانب رای دهندگان تأثیری بر روی شورای وزیران به عنوان مجموعه ندارد. شورای وزیران و رای کنترل دمکراتیک قرار دارند، امری که البته در مورد بروکراتهای برگزیده شده و حقوقدانان در کمیسیون و دادگاه اتحادیه اروپا نیز اعتبار دارد.

اساسیترین نیاز دمکراسی لیبرالی، که سلطه سیاسی باید در مقابل آنهایی که آنرا انتخاب نموده اند پاسخگوی آن باشند و اینکه در انتخابات بعدی توسط رای دهنده گان باید قابل عزل باشد، در مورد اتحادیه اروپا اعتباری ندارد. دقیقاً بهمان دلیل است که نویسنده سوئدی هاری شاین در روایتهای نقل شده گذشته

نقل مینماید. سلطه سیاسی اگر به هرزگی برای رای دهندگان نیازی نداشته باشد به سرمایه داری کارآمدتری مبدل میگردد.

ساختار حکومتی اتحادیه اروپا را با بیانی ساده میتوان اینچنین توصیف نمود، اتحادیه اروپا دولتیت متشکل از فن سالاران و متخصصان. این اقتصاد دانان، حقوق دانان و بروکراتها هستند که ورای آنچه که کنترل توده ها نامیده میشود بر آن حکومت مینمایند. شاید کسی در مخالفت بگوید که در چند سال اخیر به نمایندگان انتخاب شده اتحادیه اروپا قدرت بیشتری داده شده است. که حقیقت دارد. اما بسیار اندک. اتحادیه اروپا هنوز یک پارلمان ظاهریست بدون قدرت قانون گذاری و بدون اینکه قادر به تعیین دولتی باشد.

در حال حاضر نگرش لیبرالها به دموکراسی، میان اقتصاد بازاری و دموکراسی یک علامت مساوی قرار میدهد. بر طبق نظر لیبرالها اگر مهمترین بخشهای جامعه فاقد قدرت باشند دموکراسی قادر به ادامه حیات خود نیست. یک پشتک منطقی از نوع مدرن آن. بر اساس این تعریف دموکراسی نیاز به دیکتاتوری بازار دارد.

با اینحال اتحادیه اروپا از طریق الحاق سیاسی، که در چهارچوب اقتصاد بازاری مایل به انجام آست، قدمی فراتر نهاده است. بر اساس معاهدات اتحادیه اروپا این سیاست نئولیبرالهاست که اعتبار دارد، امری که مورد قبول اتحادیه اروپا نیز هست. با اینحال از نقطه نظر دموکراتیک، مسئله ای که بیش از هر چیز وارونه جلوه داده میشود، اینست که تعداد بسیاری از این سیاستهای به اجرا گذاشته شده همان سیاستهای الحاقی دست راستیهاست که نمیتوان آنها را بدون موافقت همزمان همه کشورهای عضو باز بینی نمود. و این به معنای اینست که بازبینی نمیشوند.

اتحادیه اروپا یعنی قوانین دست راستیها. در این میان تفاوتی نمیکند که رای دهندگان، چه در اتحادیه اروپا در مجموع، و یا در تک تک کشورهای اتحادیه اروپا، چگونه میاندیشند. آنها میتوانند هر حزبی را که میخواهند با رای گیری انتخاب کنند. در اتحادیه اروپا به هر حال این سیاستهای دست راستیهاست که حکومت مینماید.

فقط یک کلاهبردار چنین نظمی را دموکراسی میخواند.

امروزه گفته میشود که یک دموکراسی بین المللی و یا حتی یک دموکراسی جهانی ضروری است. مسئله ای که بسیار دلسوزانه جلوه مینماید. بسیاری از مشکلات مانند اوضاع محیط زیست جهانی هستند، و به همین دلیل باید با یک طرح همگانی حل بشوند.

اما این مهم است که مسائل را با هم مخلوط نکنیم. یک دولت دموکراتیک به حکومتی مردمی تعلق دارد، حکومتی که شرایط را برای مباحثه، هدایت افکار عمومی و برای انتخاباتی که واقعا بتوان نام انتخابات بر آن نهاد مهیا مینماید. دموکراسی در هنگام جهانی شدن، از توده ها جدا و مختص گروه کوچکی میشود، دقیقا مانند اتحادیه اروپا. در جهانی که توسط امپریالیستها اداره میشود، یک دموکراسی جهانی چیزی نیست جز دیکتاتوری کمپانیها و قدرتهای بزرگ بر مردم و کشورهای جهان. یا هست کسی که تصور میکند، سرمایه داران آمریکایی با حمیتی دموکراتیک آماده اند که همه قدرت را به دولتهای منتخب جهان بسپارند؟

اگر مایلیم که صحبت در مورد دموکراسی بین المللی و میان ملتها معنی و مفهومی داشته باشد، باید به ملتها اجازه بدهیم که خودشان در مورد سرنوشت خودشان، بدون دخالت خارجی، تصمیم بگیرند. دموکراسی بین المللی باید علاوه بر این حقوق و ارزش برابر ملتها را، بدون در نظر گرفتن اندازه و سطح تکاملی آنها، بر اساس اصول دموکراتیک "یک کشور، یک رای"، برسمیت بشناسد. امری که سازمان ملل متحد فعلی را به یک دموکراسی ناپهناجر، کاملا بدون توجه به اینکه ما چه نظری در مورد سازمان ملل داریم، مبدل مینماید. یک دستگاه تصمیم گیری که به شماری از قدرتهای بزرگ قدرتی منحصر بفرد را اعطاء مینماید، دموکراتیک نیست.

دمکراسی و استقلال در ارتباطی تنگاتنگ با یکدیگر قرار دارند، حتی استقلال شرط لازم برای احیای دمکراسی است.

شاید گفته شود که استقلال در جهان پیچیده امروزی رویایی بیش نیست. در حال حاضر همه کشورها به دیگری و تصمیمات آنها، بخصوص از لحاظ اقتصادی، وابسته اند. اینچنین است البته و صدها سال نیز اینچنین بوده است. معاملات جهانی مطمئنا پدیده تازه ای نیست. اما داشتن استقلال بدون داشتن استقلال سیاسی و بدون داشتن حق انتخاب سیاستها بر اساس شرایط اقتصادی معنا و مفهومی ندارد. در حال حاضر لیبرالها میگویند که حق تعیین سرنوشت سیاسی نیز خیالی بیش نیست. گفته میشود که همه آینده ما، "یک سفر دریایی لیبرالی بر روی اقیانوس بی انتهای سلطه بازار" است. یک تئوری که کارل بیلد (وزیر امور خارجه وقت سوئد و از اعضای حزب دست راستی مودرات. فردی با افکار فاشیستی - مترجم) در دهه های ۱۹۹۰ به عنوان "تنها راه سیاست" مطرح نمود. اما در اینجا صحبت از انتخاب راه حلهایست که از خودنماییهای لیبرالی بهتر است. همچنین، در جهانی که از نظر اقتصادی در هم آمیخته انتخاب راه حلهای سیاسی امکانپذیر است. میشود که مانند نروژ، ایسلند (که به تازگی و پس از اینکه بحران اقتصادی این کشور را به ورطه ورسشکستگی کشاند، تقاضای عضویت در اتحادیه اروپا را نموده است. در حال حاضر از تقاضای خود انصراف داده است - مترجم) و سوئیس عضو اتحادیه اروپا نبود. میشود که حتی مانند ونزوئلا سوسیالیسم را انتخاب نمود.

بنابراین این حق تعیین سرنوشت سیاسی نیست که یک توهم است. بلکه تنها رویکرد سیاست است. امری که همه دمکراتها باید به آن توجه داشته باشند. به دلیل اینکه کار دمکراسی به کجا خواهد کشید اگر انتخاب سیاسی وجود نداشته باشد؟

مهمترین نتیجه ای که از تبادل نظر فوق گرفته میشود اینستکه عضویت در اتحادیه اروپا تهدیدی مضاعف را بر دمکراسی تحمیل مینماید. زمانیکه حق تعیین سرنوشت واگذار شود، پایه و اساس دمکراسی نیز مورد تهدید قرار میگردد. این تهدید صد چندان میشود اگر قدرت را به اتحادیه اروپایی واگذار نماییم که حتی نمیتواند تعاریف بشدت محدود شده از دمکراسی لیبرالی را اجابت نماید. به اتحادیه اروپایی که ساختار دولتش از نظر تئوری از فن سالارانی تشکیل شده که نئولیبرالیسم را به سیاست مطابق قانون مبدل نموده است.

هوادارن اتحادیه اروپا گاهی تا حدودی کنترل خود را در تلاش جهت پنهان نمودن اینکه اتحادیه اروپا برای دمکراسی چه مفهومی دارد از دست میدهند. برای مثال. در جریان انتخابات سال ۲۰۰۶ پروفیسور اولوف پترسون از ناتوانی سیاسی مردم سوئد منقلب شد. او که در آزمون تحقیقات وسیعی را در مورد دانش سیاسی سوئدیها انجام میداد در حال حاضر به عنوان رهبر یک گروه تحقیقاتی در سازمانی موسوم به SNS کار میکند. اجازه بدهید که راجع به این مطلب که آیا هدف اثبات تز لیبرالها بود یا نه صحبتی نکنیم، تزی که بر اساس آن مردم عادی برای گرفتن تصمیم برای مسائل مهم کشور فرستاده نشده اند، اما به هر حال اولوف پترسون

شدیدا عصبانی بود. به دلیل اینکه تعداد زیادی نتوانسته بودند به این سوال که چه کسی در سوئد قوانین را صادر مینماید پاسخی بدهند.

اولوف پترسون خشمگین میگفت، اینکه پارلمان سوئد قوانین را صادر مینماید امریست که همه باید از آن اطلاع داشته باشند. برای اینکه به سرعت و به همان اندازه خشمگین این حکم را صادر نماید که بی دانشی گسترده ای دمکراسی را تهدید مینماید.

تنها یک گره در این رابطه وجود دارد. جواب صحیح غلط است. این دیگر پارلمان سوئد نیست که قوانین را تصویب مینماید، در حال حاضر این نظم و ترتیب یک عبارت قانونی بیش نیست. قسمت اعظم سلطه قانون گذاری به اتحادیه اروپا واگذار شده است، "توان قانون گذاری" پارلمان تا ۸۰ درصد صرف این



میشود که قوانین صادره از جانب اتحادیه اروپا را بدون اینکه امکان رد آنها را داشته باشد به تصویب برساند. قوانین اتحادیه اروپا جای قوانین سوئد، حتی قانون اساسی سوئد را گرفته است. بیاد بیاورید که اتحادیه اروپا فاقد کمیته تصویب قوانین است، کمیته ای که گفته میشود اساس همه دموکراسی لیبرالی را تشکیل میدهد. در عوض قوانین از طریق پروسه های بروکراتیک و در جلسات سیاسی غیر علنی تصویب میشوند، برای اینکه به دنبال آن توسط حقوقدانان اتحادیه اروپا به قانون برگردانده شود. بنابراین اعتبار قوانین کار سوئد بر اساس نظر حقوقدانان اتحادیه اروپا تعیین میشوند. این تنها مثال نیست از میان دهها مثال.

البته اولوف پترسون از وجود این روابط آگاه است. اما ترجیح میدهد که آنها را بخاطر ایجاد این توهم در اذهان که سوئد هنوز صاحب قدرتی دموکراتیک برای تصویب قوانین است پنهان نماید. او ناتوان نیست، او و در مجموع همه صاحبمنصبان سیاسی، متقلباتی آگاه هستند. به تهدید واقعی بر علیه دموکراسی توجه کنید!

عضویت در اتحادیه اروپا بدین معناست که حکومت سوئد دیگر نمیتواند حتی درخواستهای محدود شده دموکراسی لیبرالها را اجابت نماید، امری که دموکراتها را، نه به خاطر چیز دیگری تنها به خاطر دموکراسی، بر آن میدارد که تقاضای خروج از اتحادیه اروپا را مطرح نمایند. برای اینکه حکومتی را بوجود بیاورند که حداقل قادر به ارائه تعریف صحیحی از دموکراسی سرمایه داران، که دستکم خواهان یک دموکراسی ظاهری هستند، باشد.

رو در رو قرار گرفته شده در مقابل این مطالبه، دموکراتهای سرمایه دار باقی مانده در اتحادیه اروپا اعتراف مینمایند که این سازمان مشکلی دموکراتیک داشته و اینکه از کسر بودجه دموکراتیک رنج میبرد. اما نتیجه اش طبق معمول این میشود که سوئد نباید اتحادیه اروپا را رها کند. در عوض ادعا میشود که امر موسوم به بیگانگی تهدید بزرگتری را بر دموکراسی اعمال مینماید و این به دلیل اینکه یک سوئد مستقل بصورت فزاینده ای به تصمیمات گرفته شده از جانب اتحادیه اروپا وابسته میشود. ما در عوض برای ترک اتحادیه اروپا باید برای ایجاد یک اروپای متحد دموکراتیک تلاش نماییم.

همانطور که در گذشته اشاره شد این یک برهان دموکراتیک نیست. کلیه کشورها تحت تاثیر تصمیماتی قرار میگیرند که از جانب کشورهای دیگر گرفته میشوند، به خصوص کشورهای کوچک. سوئد سالهاست که تحت تاثیر تصمیمات گرفته شده از جانب آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی سابق بوده است، اما نتیجه گرفته شده از این تاثیرات این نبود که سوئد باید در جستجوی عضویت در یکی از این اتحادیه ها باشد. بلکه ما میبایست بر اساس روابط قدرتهای حاکم، خودمان برای خودمان تصمیم میگیریم. یک نتیجه دموکراتیک.

اجازه بدهید که این مبلغ پر شور و هیجان دموکراسی را بشدت مورد سرزنش قرار ندهیم. چرا که به هر حال برجسته کننده یک مسئله دموکراتیک در اتحادیه اروپاست. اما صادقانه صحبت کنیم، تا این سطح ابراز خوشحالی نمودن نشانه ابله بودن تا مرز دیوانگیست. ساختار حکومتی اتحادیه نتیجه یک سهل انگاری نیست، معرف سانه ای در محل کار نیست، بلکه راهیست که آگاهانه انتخاب شده است. وظیفه اتحادیه اروپا با گرفتن ماموریت از جانب کمپانیهای بزرگ که کم و بیش برنامه های سیاسی آنرا دیکته میکنند، پاسداری از سیستم و منافع اقتصادی لیبرالها در اروپاست.

ساختار حکومتی آن با وظیفه اش و موکلش تطبیق داده شده است. این تغییر جهت سیستم باید، بدون توجه به مطالبات توده ها و در صورت ضرورت بر ضد اراده تودها، عملی شود چرا که سرمایه داران بزرگ اروپا این را مطالبه مینمایند، به دلیل اینکه مبارزه رقابتی سرمایه داری آنرا مطالبه مینماید. در یک چنین شرایطی حتی یک دموکراسی تشریفاتی نیز به امری ملال آور و بطیء مبدل میگردد. این وظایف تصمیمات موثر تکنوکراتها را مطالبه مینماید. اروپا نیز باید قادر به تحمل کمی دیکتاتوری باشد!

دقیقا استدلال داشتن کارایی و قابلیت نمونه بارزیست از دموکراسی سرمایه داری که خودش، خودش را در یک سرازیری لغزنده ای جای میدهد. این دیگر مهم نیست که تصمیمی کارایی و جدیت داشته و یا مقصود در نظر داشته را اجابت نماید.

برای مثال، نئولیبرالها متعصبانه از تاکتیک تثبیت قیمتها بعنوان هدف اولیه خود در سیاست اقتصادی بهره برداری مینمایند. اگر سطح بیکاری کاهش یافته و یا دستمزدها افزایش یابد، بنابراین باید بهره را افزایش بدهند تا اینکه کنترل قیمتها از دستشان خارج نشود. مناسبترین نهادی که بتواند بر این حکم جزمی نظارت نماید کدام است؟ بله، نه نهادی که به صورت دموکراتیک انتخاب شده است. سیاستمداران باید دستکم در حرف خواهان منسوخ نمودن بیکاری باشند و آنها نمیتوانند بسرعت در برابر افزایش دستمزدها برای مردمی که درآمدها بسیار کمتر از خود آنهاست مانعی ایجاد نمایند. بنابراین قدرت به دست بانک مرکزی، به چندین مدیر بانکدار با سلطه ای دیکتاتور مابانه محول میشود که بهره ها را کنترل نموده و به دنبالش بخش خوبی از اقتصاد سیاسی کنترل نمایند.

با این نظم و ترتیب گفته میشود که ما یک بانک مرکزی مستقل داریم، امری که حقیقت دارد تا این اندازه که بانک مرکزی را از دموکراسی جدا نموده است. اما البته این به معنای این نیست که بانک مرکزی آزادانه معلق میزند. به جای یک بانک مرکزی دموکراتیک صاحب یک بانک مرکزی شده ایم که توسط نئولیبرالهای متعصب و بر اساس منافع کمپانیهای بزرگ اداره میشود.

شاشتین یاکوبسون – ه جامعه شناس در پایان نامه دانشگاهی خود "عملا دموکراسی" میگوید، بازدهی بازار لیبرال دموکراسی، در حال راندن ما به سوی چیززیست که بیشتر بیک سیستم دموکراتیک پستی شباهت دارد. در این ادعا یک ارتباط با ارزش قابل بازبینی وجود دارد. چهار چوب دموکراسی سرمایه داری هنوز اعتبار دارد، اما دموکراسی به تدریج از محتوا تهی شده و داوطلبانه مواضع خود یکی پس از دیگری ترک مینماید. و واگذاری بانک مرکزی تنها یکی از بسیار – بسیار مثالهایست که بیورن المبرانت – ه روزنامه نگار آنچنان که شایسته است به آن بعنوان بی اشتهایی دموکراتیک، دموکراسی که به خود گرسنگی میدهد، اشاره مینماید.

"بازار بیشتر، سیاست کمتر" موضوع اصلی به خود گرسنگی دادن نئولیبرالها است. دموکراسی باید به نفع بازار بر بخش کوچکتري از جامعه حکومت نماید، بازاری که در لفظ به آینه جامعه و حتی به خود جامعه مبدل میشود.

گفته میشود که بازار دموکراسی خالص است، با حقوق و انتخابی مساوی. برای مشاهده این ادعا نیازی به این نیست که کمونیست باشیم. ثروتمندان و تهیدستان در بازاری که همه چیز را با پول محک زده میشود چگونه میتوانند از انتخابی برابر برخوردار باشند؟ یک بازار با حقی مساوی اساسا در مغز نمیگنجد، چرا که اگر حتی همه مردم از توان مالی مساوی برای خرید برخوردار باشند، امریکه در جامعه سرمایه داری غیر ممکن است، تفاوتها در احتیاج نابرابری را تولید مینماید. نیاز یک فرد بیمار بیش از یک فرد سالم است. نیاز یک مادر مجرد بیش از یک مرد مجرد جوان است. مساوات واقعی یک سیستم توزیعی کاملا متفاوت، و نه اقتصاد بازاری، سیستم توزیع بر اساس نیاز، را مطالبه مینماید.

به آن سلطه مالکیت را اضافه کنید، سلطه ای که بر تمامی موارد قابل دسترسی در بازار حکومت نموده و بمنظور کنترل چیزهایی که بیش از همه مورد تقاضا هستند هزار و یک امکان را در اختیار خود دارد، و این ادعا، "بازار دموکراتیک" مانند خانه ای مقوایی از بیخ و بن ناپود میشود. بازار بیشتر به معنای دموکراسی و عدالت کمتر است.

بر اساس این دلایل ما کمونیستها از سیاستی حمایت مینماییم که از سلطه بازار میکاهد. ما از بخشهای رفاهی مشترک، تامین شده با بودجه دولتی، حمایت میکنیم، سیستم رفاهی که حقوقی مساوی را برای هر دو، فقیر و غنی، در نظر دارد – ما پاک و پاکیزه معتقدیم که این بخشهای دولتی هستند که بصورتی کاملا معقول شرایط را برای نفی سرمایه داری، که نه میخواهد و نه قادر به تضمین حقوق مساوی است، فراهم

میاورند. ما پشتیبان مالکیت دولتی و مشترک هستیم، به دلیل اینکه مالکیت دولتی بر خلاف مالکیت خصوصی امکان تأثیر دمکراتیک را میسر میسازد. ما پشتیبان هر راه حلی هستیم که از سلطه بازار میکاهد، چرا که اتخاذ چنین تدابیری شرایط را برای انتقال قدرت به دمکراسی فراهم میسازد. بر اساس نظرات ما این سیاست هم ضروری است و واقعی. بدین ترتیب نفوذ دمکراسی افزایش یافته و از میان نمیرود.

در شرایط عادی بنظر میاید که توصیف کننده گان ما بعنوان دشمن دمکراسی خلاف جهت حرکت میکنند. لیبرالها دیگر خود را با تفویض تمام قدرت به بازار خشنود نمی سازند، آنها در ضمن خواهان انتقال قدرت به حقوقدانان و متخصصان هستند. بدین ترتیب پروفیسور اقتصاد، لارس کالمفورس، ایجاد شورای اقتصادی، البته ترجیحا به رهبری خود او، را توصیه مینماید که وظیفه ارزیابی تطابق تصمیمات سیاسی با مطالبات ارائه شده از جانب اقتصاد را بدوش بکشد. تصمیماتی که بر اساس گفته های او "منصفانه" بوده و نباید مورد سوال قرار گیرند.

یک توضیح کوتاه:

لارس کالمفورس پروفیسور در اقتصاد و یکی از مشاوران دولت در امور اقتصادی است. البته مقصره اینجاست که دولت گاهی نظرات او را مردود میداند. از جمله اینکه دولت سوند مالیاتها را کاهش داده و ادعا مینماید که با اتخاذ این سیاست باعث رونق بازار کار شده است ولی این را از دیدگاه اذهان عمومی پنهان میدارد که از جانبی دیگر دستمزدها را کاهش داده است. پروفیسور ما این را گوشزد نمود و گفت که دولت باید این را برای تودها روشن مینمود ولی وزیر دارایی در پاسخ با حالتی طعنه آمیز گفت که این جریان به او ارتباطی ندارد - مترجم.

لارس کالمفورس در کوشش خود برای فراهم نمودن دمکراسی با یک نایب السطنه دولتی، تنها نیست. به این ترتیب چند سالیست که لیبرالها توسط دستگاههای خبر رسانی خود کارزاری را براه انداخته اند که بر اساس آن سوند باید از ارگانی برای حفاظت از قانون اساسی برخوردار شود، ارگانی با داشتن این حق که تصمیمات گرفته شده دمکراتیک را مردود اعلام نماید. این پیشنهاد ممکن است بی عیب و نقص به نظر بیاید، این ارگان در حال حاضر در آمریکا و آلمان وجود دارند. اما این فقط ظاهر قضیه است. هدف اصلی از تشکیل این ارگان محدود نمودن سلطه اکثریت تودها در گذاردن تأثیر بر روی دمکراسی است، هدفی که به اجرا گذاردن فرامین شرکتهای بزرگ و "متخصصان" فرضی "دنبال مینماید.

هدف این سیاستهای طبقاتی توسط پروفیسور جامعه شناس Rune Premfors در کتاب "دمکراسی مقتدر" مورد بازبینی قرار گرفته شده است. او در مورد هواداران این مشروطه خواهان جدید مینویسد: "اینچنین بنظر میاید که بجای محرک اصلی، آگاهانه و یا ناآگاهانه از طریق یک قانون اساسی سوندی جدید، موسسات و فرایندهایی را بوجود آورده اند که بخصوص، و بمنظور محدود نمودن بازار اقتصادی آزاد، حوزه دسترسی به دمکراسی را بصورت فزاینده ای محدودتر مینماید."

میتوان فریاد برآورد که کمپانیهای بزرگ در حال حاضر دارای اینچنین ارگانی هستند، ارگانی به نام دادگاه اتحادیه اروپا که تصمیمات اتخاذ شده از جانبش هر تصمیم گرفته شده از جانب پارلمان سوند را بی ارزش مینماید. این برای لیبرالها کافی نیست، اگر چه دارند، ولی بیشتر میخواهند. به این ترتیب خود را بسرعت بعنوان مسئولان تدارکات کمپانیهای معظم معرفی مینمایند.

در پایان باید به صورتی کوتاه به یک مبارزه دمکراتیک دیگر اشاره نماییم. تفتیش عقاید بخش کثیفی از تاریخ غیر دمکراتیک دولت سوند را تشکیل میدهد، یک عمل غیر قانونی که از جانب این و یا آن کمیسیون دولتی مورد بازرسی قرار گرفته اما هنوز بطور کامل روشن نشده است. به دلیل اینکه دولت خواهان روشن نمودن آن نیست.

از نظر تاریخی تفتیش عقاید در مجموع در مورد کارگران و بخصوص در مورد کارگران کمونیست، با حزب کمونیست در راس آن در گذشته و در شرایط ویژه ای، اعمال شده است. همچنین همراه با ممنوع

اعلام شدن تفتیش عقاید در قانون سال ۱۹۶۹ سازمان امنیت Säpo توسط دولت سوسیال دمکراتها و دست راستیها ماموریت یافته است که حزب ما را تحت نظر گرفته و نام اعضای حزب ما را در لیست سیاهی وارد نماید.

حاکمان کشور دمکراتیک بمنظور تعقیب و آزار کمونیستها و دیگر کارگران رادیکال به قانون و اساسی اعتنایی نمینمایند.

اکنون اینچنین گفته میشود که نام حزب کمونیست به عنوان آخرین سازمان کمونیستی از لیست سیاه سازمان امنیت حذف شده است. ادعایی که نمیتوان به آن اعتماد نمود. با اینحال میتوان به Säpo در اینکه قبل از هر چیز مسلمانان را به صورتی آزار دهنده مورد تعقیب قرار میدهد اعتماد کرد. تا آنجایی که به مسلمانان مربوط میشود از اطلاعات مخفیانه Säpo, که نه میتوان آنها را کنترل نمود و یا میتوان از خود در مقابل آنها از خود دفاع کرد، در دادگاهها و اخراجها استفاده میشود. چگونه میتوان با اطلاعات پنهانی برخورد نمود؟

این افزایش فشار جهت تفتیش عقاید نه تنها دمکراسی و آزادی عقاید، بلکه قانون را نیز مورد تهدید قرار میدهد. همانطور گفته میشود، همه، همچنین مسلمانها، تا زمانیکه فردی گناهی بدون هیچ شک و تردیدی ثابت نشده است باید بیگناه قلمداد شود. همه دمکراتها باید بر علیه این باتلاق قانونی بپاخیزند، چرا که اگر اکنون اعتراض نکنیم چه کسی، آنزمان که بی عدالتی به دشمنان جدید امپریالیستها در به اصطلاح جنگشان بر علیه تروریسم توسعه یافته، باید بپا خیزد؟

## بزرگترین دمکراتها

ما کمونیستها معمولا خود را بزرگترین دمکراتها مینامیم. این ادعا ممکن است در رابطه با تصویری که سرمایه داری از کمونیسم و تاریخ آنها ارائه داده اند بی نهایت گستاخانه به نظر بیاید. اما این تصویر نیز دروغی بیش نیست، به خصوص با این مقصود که دمکراسی لیبرالها را بزرگتر از آن چیزی که هست جلوه دهند.

ما بهیچ عنوان کمبودهای دمکراتیک در سوسیالیسمی که بود و هست را انکار نمینماییم. بر عکس ما دقیقا دمکراسی و سلطه تودها را به عنوان امری تعیین کننده برای سوسیالیسم برجسته میکنیم. اما نه در شکل دمکراسی محدود و رسمی لیبرالها، بلکه بعنوان ضرورتی که باید به صورتی پیوسته شرکت و مشارکت توده های عادی را در سیاست افزایش دهد. اینکه تنها رای دهنده باشیم کفایت نمیکند، بخصوص زمانی که ماموریت به این محدود شود که هر چهار سال یکبار رای بدهیم برای اینکه پس از آن دهان خود را ببندیم. دمکراسی سوسیالیستی خواستار چیزی بیشتر و بزرگتر است، خواستار مشارکت توده هاست، و همچنین میان انتخابات، حتی خواستار این است که نه فقط منتخبان را، بلکه همچنین ارگانهای دولتی را با رای دهندگان و فعالیت سیاسی خودشان جایگزین نماید.

اینچنین نظم و ترتیبی ممکن است گنج کننده و حتی ساده لوحانه بنظر بیاید. وجود دارند افرادی که خواهان حمایت از اینچنین دمکراسی باشند؟ پاسخ ما اینستکه سوسیالیسم باید از وجود آنها اطمینان حاصل نماید. از این طریق که شرایط برای ایجاد آنها فراهم نماید. ما بر توان توده ها که خود را از محدودیتهای جامعه طبقاتی آزاد سازند باور داریم.

وفاداران به جامعه قبیله ای شاید ما را خیالباغ بخوانند. اما اعتراف کنید که ما درک خالصی از دمکراسی داریم.

در سوند سرمایه داری ما خواهان از میان برداشتن سلطه جابرانه سرمایه داری هستیم، سلطه ای که روابط موسوم به روابط تجاری جاری در جامعه را تغذیه مینمایند. دمکراسی واقعی همچنین خواستار

کنترل کمپانیها توسط جامعه است. البته این یک نقطه نظر جنجالی است، اما آنرا غیر دمکراتیک نخوانید. تقاضای دمکراسی بیشتر، چگونه میتواند غیر دمکراتیک باشد؟

ما از دمکراسی ظاهری سرمایه داری پشتیبانی میکنیم، در حقیقت بیش از دیگران و مطلقا بیش از صاحبمنصبانی که انحصار دمکراسی را از آن خود میدانند. اما ما خود را با آن خشنود نمیسازیم. ما در ضمن میخواهیم که حقوق غیر دمکراتیک را دمکراتیک نماییم. از این طریق که به آندرشون، پترشون و لوند استروم (چند نام رایج سوئدی - مترجم) همان امکانی را بدهیم که به Bonnier (یک خانواده یهودی که انحصار بخش بزرگی از نشریات و روزنامه سوئدی را در اختیار خود دارد - مترجم)، Stenbeck (یک کارخانه دار و صاحب رسانه های گروهی در سوئد - مترجم) و Hjörne (انحصار رسانه های گروهی در غرب سوئد را در دست دارد - مترجم) داده شده است. ما میگوییم که آزادی بیان تا زمانی که قابل خریداریست آزادی بیان نیست. آنکسی که میتواند خلاف این ادعا را به ما ثابت نماید! اجازه بدهید خواننده گان در این مورد که، آیا ما بزرگترین دمکراتها هستیم، قضاوت کنند. اگر کسی به ما افتخار جنگ را بدهد، ما مخالفتی نداریم. هر چه تعداد نمایندگان ایدئولوژی دمکراسی در مورد سلطه توده ها و حقوق مساوی بیشتر، بهتر. اما موردی را خودمان میتوانیم مورد تایید قرار دهیم: حزب کمونیست (م-ل) برای بدست آوردن حقوق دمکراتیک و مطالبه دمکراسی گسترده تر یک آن دست از مبارزه نخواهد کشید.

با کلامی از انقلاب فرانسه بعنوان یادآور زمان به بحث خود پایان میدهیم:

"یک دمکرات خود را صرف مسائل انقلاب مینماید."!

دمکراسی در جریان مبارزه بدست میاید و باید در جریان مبارزه نیز از آن دفاع نمود.

پیام پرتوی

۲۰۱۴۰۳۰۲